

درآمدی بر اهمیت سبک های هویت، هوش هیجانی و سازگاری اجتماعی دانش آموزان

الهام سرمست قهفرخی^۱، اعظم هاشمی شهرکی^۲، فرزانه مقصودی سرتشنیزی^۳

^۱ کارشناسی علوم تربیتی؛ گرایش مدیریت آموزشی؛ دانشگاه آزاد اسلامی؛ شهرکرد؛ ایران

^۲ کارشناسی علوم تربیتی؛ گرایش دبستانی و پیش دبستانی؛ دانشگاه پیام؛ شهرکرد؛ ایران

^۳ کارشناسی راهنمایی و مشاوره؛ دانشگاه فرهنگیان؛ شهرکرد؛ ایران

چکیده

سازگاری مسئله‌ای است که مخصوص انسان نیست. هر موجود زنده به فراخور حال خود و به اقتضای طبیعت و مرحله تکاملی که بدان دست یافته، ناچار است به طریقی که متضمن حفظ حیات و بقای اوست خود را با محیط پیرامونش سازگار کند. واقعیت آن است که آدمی باید نیازهای زیستی خود را در اوضاع و احوالی اجتماعی ارضا نماید. اوضاع و احوالی که دائم در حال تغییر و دگرگونی است، چرا که هیچ انسانی در خلا زندگی نمی‌کند و بخش قابل ملاحظه‌ای از رفتار انسان مرآمده با سایر مردم است. در این میان سازگاری اجتماعی در دوران نوجوانی از اهمیت خاصی برخوردار است. نوجوان با این پرسش اساسی روبروست که من کیستم؟ این پرسش راجستجوی هویت نامیده اند و فرد نه مانند کسانی خواهد بود که قبل از او در این جهان زیسته‌اند و نه مانند کسانی خواهد شد که پس از او به جهان خواهند آمد (اریکسون، ۱۹۷۵). نوجوانی دوره‌ای بسیار مهم و بحرانی است زیرا در این زمان است که سوال اساسی فرد در مورد هویت مطرح می‌شود. این مرحله یک زمان تفسیر و تحکیم است که در آن احساسی که داریم و هر چیزی که درباره خود می‌دانیم به صورت یک کل ترکیب می‌شوند. شخص باید خود انگاره با معنایی را شکل دهد که علاوه بر پیوستگی با گذشته، یک جهت‌گیری نسبت به آینده را شامل شود. از عواملی که بر روی سازگاری اجتماعی دانش‌آموزان تأثیر بسزایی دارد، هوش هیجانی است. امروزه این باور وجود دارد که اگر فرد از هوش هیجانی بالایی برخوردار باشد، می‌تواند با مشکلات و چالش‌های زندگی بهتر سازگار گردد و به گونه‌ای موثر به کنترل هیجانات خود بپردازد و بدین ترتیب موجبات افزایش سلامت روانی و سازگاری اجتماعی خود را فراهم آورد. سازگار شدن با خود و محیط پیرامون خود برای هر موجود زنده یک ضرورت حیاتی است. سازگار شدن، عملی آگاهانه است و انسان نیروهای خود را در جهت سازگار شدن سوق می‌دهد. در واقع سازگاری با محیط، مهارتی است که باید آموخته شود و کیفیت آن مانند

سایر آموخته‌ها، بستگی به میزان علاقه و کوشش فرد برای یادگیری آن دارد. محیط خانواده، مدرسه و وسایل ارتباط جمعی در فراهم ساختن امکانات یادگیری سازگاری با محیط نقش و مسئولیت مهمی به عهده دارند. فرد تحت تأثیر نظام و فرهنگ جامعه خود قرار دارد. در چنین شرایطی است که باید نیازهای خود را برآورده سازد و فرآیند اجتماعی شدن رفته رفته او را به رعایت معیارها و ارزشهای جامعه راغب می‌سازد. شروع فرآیند اجتماعی شدن در دوره نوجوانی، باعث انتقال ویژگی‌های فرهنگی جامعه از نسلی به نسل دیگر و فراهم کردن امکان استمرار فرهنگ می‌شود و زمینه‌ساز کسب هویت موفق در بزرگسال را فراهم می‌آورد.

واژه‌های کلیدی: سبک‌های هویت، هوش هیجانی سازگاری اجتماعی

مقدمه؛

یکی از موضوعات اصلی نظریه روانی - اجتماعی اریکسون هویت و رشد آن است. هویت احساسی است که هشیارانه تجربه می‌شود و از تبادل فرد با واقعیت اجتماعی خویش ناشی می‌شود.

هویت در یک فرد، پیوسته در حال تبدیل و تغییر در پاسخ به تغییرات در محیط اجتماعی است. از نظر اریکسون، تشکیل و حفظ احساس قوی از هویت اهمیت فراوان دارد؛ او عدم وجود هویت قوی را یکی از نخستین عوامل تعیین کننده آسیب روانی و ناسازگاری اجتماعی می‌داند (اریکسون، ۱۹۶۸).

اریکسون معتقد است که در سنین نوجوانی، فرد نسبت به هویت خود، آگاهی به دست می‌آورد و "خود" با وحدت بیشتری از گذشته در ارتباط با گروه، شغل، جنس، فرهنگ و مذهب در نوجوانی شکل می‌گیرد. تعارض روانی این دوره، مربوط به شکل‌گیری احساس هویت و پراکندگی اجزای مختلف آن است. وظیفه حیاتی دوره نوجوانی آن است که این تعارض را حل کند و یک هویت واحد و منسجم برای خویش ایجاد نماید، این کار وقتی مقدور است که فرد بر جوانب منفی این تعارض و بحران غالب شود و هماهنگی درونی و مداوم در ایفای وظایف مختلف خود به دست آورد (لطف آبادی، ۱۳۸۱).

رشد هویت جوانب مختلفی دارد. جنبه روانی آن خود درونی نوجوان را شکل می‌دهد. او باید بتواند زندگی گذشته و هویت دوره‌های قبلی زندگی خویش را با وضع و حال جدیدش پیوند مناسبی بزند. نوجوان در این تلاش‌های خود همچنین باید بتواند به پرسشهای مهم نظیر "جای من در هستی کجاست؟" از زندگی خود چه می‌خواهم؟" پاسخ بگوید. برخلاف دوره های قبل، که کودک این سوالات را از بزرگترها داشت، اینک او از خود می‌پرسد و خود او باید پاسخ مناسبی برای پرسشهای خویش پیدا کند (اریکسون، ۱۹۷۵).

سرانجام اینکه درک هویت فردی، مستلزم تقابل روانی اجتماعی است. طبق نظر اریکسون، نوجوان باید بین آن تصویری که از خودش دارد و آن تصویری که از استنباط و انتظار دیگران از خودش دارد هماهنگی ایجاد کند. تاکید اریکسون بر اینکه درک فرد از هویت خود دست کم تا حدودی با واقعیت اجتماعی ارتباط دارد، اهمیت بسیار دارد. اریکسون بر این مسئله تأکید می‌کند که طرد شدن از طرف افراد یا اجتماع، ممکن است باعث شود که کودک از هیچ راهی نتواند در خود احساس هویتی قوی و مطمئن پیدا کند.

ویزبرگ و گرینبرگ (۱۹۹۷) دریافتند که از جمله عواملی که به شدت سازگاری اجتماعی هر فرد را در میان دیگر هموعان خود تحت تاثیر قرار می‌دهد هوش هیجانی است.

در واقع هوش هیجانی نوعی پردازش اطلاعات هیجانی است که در برگرفته ی ارزیابی دقیق هیجانات در خود و دیگران، ابراز مناسب هیجان و تنظیم انطباقی هیجان به نحوی که زیستن را ارتقا بخشد، می باشد.

مفهوم هوش هیجانی که اولین بار در سال ۱۹۹۰ بوسیله سالوی و مایر معرفی شد برای بیان کیفیت درک احساسات افراد، همدلی با احساسات دیگران و توانایی اداره مطلوب خلق و خو به کار برده شد. این هوش، مشتمل بر شناخت خویش و دیگران و استفاده بهینه از آن برای اتخاذ تصمیمات مناسب در زندگی است. به عبارت دیگر، عاملی است که به هنگام شکست، در شخص ایجاد انگیزه می‌کند و به واسطه داشتن مهارتهای اجتماعی بالا منجر به برقراری رابطه خوب با مردم می‌شود (گلمن، ۱۹۹۵).

پژوهش‌های اخیر در روان‌شناسی و عصب‌شناسی، نشان داده که عاطفه اغلب مولفه مفید و حتی اساسی یک پاسخ سازی موقعیت اجتماعی است. پژوهش با بیماران آسیب دیده مغزی، نشان می‌دهد که به خاطر صدمه به بخش پیشانی مغز، آنها

نمی‌توانند واکنش‌های عاطفی را تجربه کنند و تمایل به این دارند که تصمیم‌های اجتماعی مصیبت‌بار بگیرند. لذا روابط اجتماعی‌شان مختل می‌شود، اگر چه توانایی ذهنی‌شان بدون آسیب باقی می‌ماند.

هوش هیجانی در اصل دربرگیرنده این نکته است که شایستگی بین فردی (دیگران را چقدر خوب می‌فهمم و با آنها ارتباط برقرار می‌کنم) به هوش درون فردی (توانایی فهمیدن هیجاناتمان و به کار گرفتن آنها به نفع خودمان و نه به ضررمان) بستگی دارد. هر دوی این مولفه‌های مهم هوش هیجانی، با هم ترکیب می‌شوند تا به ما کمک کنند با زندگی روزانه کنار بیاییم و با محیط مدام در حال تغییر سازگاری پیدا کنیم. هر چه این دو مفهوم بیشتر رشد یابند، شانس موفقیت ما در زندگی و سازگاری اجتماعی با دیگران بهتر خواهد بود.

بنابراین به نظر می‌رسد که دو عامل هوش هیجانی و سبک‌های هویت تاثیر قابل ملاحظه‌ای بر روابط بین فردی و سازگاری اجتماعی نوجوانان و جوانان دارند. لذا محقق تصمیم گرفت با کار دقیق‌تر بر روی این دو عامل، اطلاعات بیشتری را در این زمینه کسب کند و در اختیار مربیان و دست‌اندرکاران تعلیم و تربیت جامعه قرار دهد، تا در آینده کمتر شاهد آسیب‌های روانی و ناسازگاریهای اجتماعی در میان دانش‌آموزان کشورمان باشیم.

اهمیت و ضرورت

پویایی و بالندگی و توسعه هیچ کشوری، بدون توجه به پویایی و بالندگی نوجوانان و جوانان آن کشور امکان‌پذیر نیست؛ زیرا دیر یا زود همین گروه از افراد جامعه به سن بزرگسالی می‌رسند و در بطن جامعه قرار می‌گیرند. جوانان این سرمایه‌های پرارزش جامعه، نیازمند هدایت و تقویت نیروهای بالقوه‌شان و رشد در مسیر کمال هستند و حفظ بهداشت روانی و سازگاری اجتماعی و بالا بردن سطح آگاهی آنان وظیفه دست‌اندرکاران تعلیم و تربیت جامعه است. تغییرات سریع و متنوع و پیچیده زندگی کنونی، گاه امکان سازگاری اجتماعی را بویژه برای نوجوانان اندکی با مشکل روبه‌رو می‌سازد. موضوع ناسازگاریها هر روز در جامعه نوجوان ما، ابعاد وسیعتری به خود می‌گیرد، و ابعاد مختلف وجودی آنها از جمله هویت آنها را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

ناسازگاریهای اجتماعی نوجوانان، عملاً زیان‌های مادی ناشی از بی‌تاثیر کردن تلاش مسئولان و اتلاف امکانات و منابع آموزشی را دربردارد. همچنین مشکلات متعدد قانونی که ناشی از اتلاف هزینه‌های مربوط به نظام قضایی و هزینه‌های مضاعف نگهداری و بازپروری است ناخواسته بر جامعه تحمیل خواهد کرد.

«چون نوجوانی نمایانگر عدم تداوم در رشد است تکلیف عمده این مرحله یافتن هویت فردی است. احساس خود، آنچنان که ما خود را می‌بینیم و دیگران ما را می‌بینند، اساس شخصیت بزرگسالی ما را تشکیل می‌دهد. اگر این پایه و اساس قوی باشد، یک هویت فردی محکم به دست می‌آید. اگر چنین نباشد نتیجه آن چیزی است که اریکسون آن را گم‌گشتگی هویت می‌خواند. گم‌گشتگی هویت چیزی شبیه به رنج بردن از یاد زدودگی یا شبیه سرگردانی دائمی و به دنبال خود گشتن است. با چنین احساس ضعیفی از گذشته یا آینده، شخصیت‌های گم‌گشته فاقد ریشه و دید نسبت به آینده اند» (شهرآرای، ۱۳۸۴، ص ۱۶۷).

همچنین هوش هیجانی یکی از عوامل مهم پیش‌بینی‌کننده سازگاری فرد در محیط اجتماعی است. افرادی که از هوش هیجانی پایینی برخوردارند با مشکلات و چالش‌های زیادی در زندگی دست به گریبان هستند و نمی‌توانند به گونه‌ای موثر به کنترل هیجانات خود بپردازند. این افراد توانایی تشخیص، تفکیک و کنترل احساسات خود را ندارند تا بتوانند یک رابطه مناسب

را برقرار کنند. لذا در برخورد با دیگران در اغلب مواقع تصمیم های مصیبت بار می گیرند که روابط اجتماعی آنها را مختل می سازد.

اهداف

- ۱- شناسایی رابطه بین هوش هیجانی و سازگاری اجتماعی در دانش آموزان
- ۲- تعیین سهم متغیرهای سبک های هویت و هوش هیجانی در پیش بینی سازگاری اجتماعی دانش آموزان
- ۱- شناسایی رابطه بین سبک هویت اطلاعاتی و سازگاری اجتماعی در دانش آموزان
- ۲- شناسایی رابطه بین سبک هویت هنجاری و سازگاری اجتماعی در دانش آموزان
- ۳- شناسایی رابطه بین سبک هویت سردرگم / اجتنابی و سازگاری اجتماعی در دانش آموزان

تعاریف

هویت: هویت از نظر اریکسون (۱۹۸۱) عبارت است از: « احساس یکی بودن، هویت وحدت شخصیتی است که بوسیله شخص احساس می شود و به وسیله دیگران به صورت یکسان بودن از زمانی به زمان دیگر شناخته می شود» (شهر آرای، ۱۳۸۴، ص. ۱۶۷).

سبک هویت: به روشی اشاره می کند که افراد به طور مشخص، اطلاعات مناسب خود را پردازش می کنند، مسائل شخصی را حل می نمایند و به موضوعات هویت می پردازند (برزونسکی^۱، ۱۹۹۲).

سبک هویت اطلاعاتی: افراد با سبک هویت اطلاعاتی، آگاهانه و به طور فعال به جستجوی اطلاعات و ارزیابی آنها می پردازند و سپس اطلاعات مناسب خود را مورد استفاده قرار می دهند. (همان منبع)

سبک هویت هنجاری: افرادی که از این سبک هویت استفاده می کنند، به موضوعات و تصمیم گیرهای هویتی به صورت همنوایی با انتظارات و دستورات افراد مهم و گروههای مرجع می پردازند. آنها به طور خودکار، ارزش ها و عقاید را بدون ارزیابی آگاهانه درونی می کنند (برزونسکی، ۲۰۰۳).

سبک هویت سردرگم / اجتنابی: افرادی که از این سبک هویت استفاده می کنند تا حد ممکن سعی می کنند از موضوعات هویت و تصمیم گیری بپرهیزند و معمولاً تصمیم گیرهای آنها با ترس و اضطراب همراه است (برزونسکی و کوک، ۲۰۰۰).

تعهد: به توافق در سرمایه گذاری فرد در یک شغل یا عقیده اشاره دارد (همان منبع).

تعریف مفهومی سازگاری اجتماعی:

سازگاری اجتماعی فرآیندی است که در آن فرد، با فراگیری اصول و آداب پذیرفته شده در گروه یا اجتماع و همسو نمودن نیازها و خواسته های خود با گروهی که در آن زندگی می کند، توانایی جذب شدن در آن گروه را پیدا می کند (والی پور، ۱۳۷۳).

۱. Berzonsky, M. D. .

تعریف مفهومی هوش هیجانی:

هوش هیجانی به توانایی تشخیص معانی هیجانات و روابط آنها، استدلال و حل مسئله بر اساس آنها دلالت دارد. هوش هیجانی در قابلیت درک هیجانات، جذب احساسات مرتبط با هیجان، فهم این هیجانات و اداره آنها دخیل است.

سازگاری

هر موجود زنده در مقابل تغییرات و دگرگونی های محیطی که در آن قرار دارد، رفتار خود را نیز تغییر می دهد و راه های تازه ای را پیدا می کند تا بتواند احتیاجات خود را تامین نماید. بنابراین قدرت یادگیری و انعطاف پذیری در رسیدن به سازگاری، یک خصلت ضروری و ضامن بقا یک موجود زنده است، به ویژه در شرایطی که محیط در حال دگرگونی باشد (والی پور، ۱۳۷۳).

اما دیدگاه دیگر در زمینه سازگاری از آن مازلو^۱ است. مازلو بر این عقیده است که روان شناسان، بیشتر به نیازهای زیستی پرداخته و نظریه هایی ارائه داده اند که بر اساس آن، انسان فقط به نیازهای کمبود، پاسخ می دهد و در جستجوی کاهش تنش است. البته او وجود انگیزش را انکار نمی کند ولی ما را به شناخت انگیزشی هدایت می کند که بر مبنای کمبود نیست. این نوع انگیزش در بیشتر موارد، موجب افزایش سازگاری فرد در جامعه می شود. این انگیزش وقتی به وجود می آید که انسان خلاق باشد و تواناییهای خود را تحقق بخشد (مازلو، ۱۹۶۸).

مازلو می گوید:

«این نیروها فرد را به جانب تمامیت و یگانگی، کاربرد کامل همه تواناییهای خود و نیز تقویت اعتماد به نفس در مواجهه با دنیای خارج سوق می دهد ضمن اینکه باعث می شود فرد عمق ناخود آگاه خود را بپذیرد. این نیازها، نیازهای رشدی نامیده می شوند»

تعاریف سازگاری

مفهوم سازگاری برگرفته شده از حوزه زیست شناسی است. در مدل زیست شناسی، واژه سازگاری به تلاش های فرد برای سازش با تغییرات محیطی اشاره دارد. پس از استفاده زیست شناختی از این واژه (که نظریه داروین نمونه آشنایی از کاربرد آن است)، استفاده از گستره مفاهیم این واژه به زمینه های جامعه شناسی و روان شناسی نیز توسعه یافت؛ بطوریکه امروزه از سازگاری زیستی، روانی و اجتماعی فرد سخن به میان می آید.

سازگاری در لغت، به معنی «موافقت در کار و حسن سلوک (لغت نامه دهخدا)، و یا به معنای سازش، مؤافقت و هماهنگی است» (معین، ۱۳۸۱ - ص. ۷۹۹).

سازگاری یعنی: (۱) رابطه ای که هر موجود زنده نسبت به وضع موجود، با محیط خود برقرار می سازد. این اصطلاح معمولاً در رابطه با سازگاری اجتماعی و روان شناختی بکار می رود و در چنین مواردی مفهوم مثبتی دارد. مفهوم ضمنی واژه سازگاری این است که فرد در گیر فرآیندی مستمر برای ابراز استعدادهای خود، واکنشی نسبت به محیط و در عین حال تغییر دادن آن به گونه ای مؤثر و سالم است. این واژه با مفهوم منفی نیز بکار می رود و آن زمانی است که معنای پیروی و همنوایی پیدا کند

^۱ ..Maslow. A

و برای کوتاه آمدن و تسلیم شدن در مقابل سلیقه و ابتکار دیگران بکار می رود. در چنین شرایطی مفهوم سازگاری در مقابل مفهوم سازش قرار می گیرد.

(۲) حالت تعادل کامل بین موجود زنده و محیط، حالتی که در آن تمام نیازها برآورده شده و تمام اعمال موجود زنده به راحتی صورت پذیرد (پور افکاری، ۱۳۸۰).

سازگاری در فرهنگ روان شناسی ربر عبارت است:

از رابطه ای که هر ارگانیسم با توجه به محیطش، با اطراف برقرار می کند. این اصطلاح معمولاً به سازگاری روان شناختی یا اجتماعی اشاره دارد و با تاکید به معنای ضمنی مثبت آن، یعنی فرد خوب سازگار یافته. این اصطلاح وقتی به کار برده می شود که فرد در یک فرآیند جاری و غنی از رشد بالقوه خودش، درگیر است و به تغییرات محیطی به طرز مؤثری واکنش نشان می دهد. این واژه از طرفی اشاره به یک حالت تعادل کامل بین ارگانیسم و محیط اشاره دارد. حالتی که در آن همه نیازها ارضاء شده اند و عملکردهای ارگانیسمی به آسانی تحقق بخشیده می شوند. از این واژه یک اشاره ضمنی ظریف و منفی نیز استنباط می شود و در این معنی همپوش معنایی را با لغت هم رنگ شدن، انعکاس می دهد. به این معنی که فرد از خلاقیت و ابتکار عمل شخصی دست می کشد (ربر، ۱۹۹۵، ص. ۲۵۱).

به نظر شعاری نژاد (۱۳۶۴) سازگاری عبارت است از تغییراتی که باید در رفتار فرد پیدا شوند تا با محیط زندگی خود هماهنگ و دمساز شود.

مان (۱۹۸۲) در تعریف سازگاری می گوید «تطبیق یا وفق دادن شخص نسبت به محیط. مثلاً وقتی می گوییم یک فرد نسبت به محیط سازگار است یا در گروهی که در آن قرار دارد، سازگار می باشد، بیانگر این است که پاسخ های او با موقعیتی که در آن قرار دارد هماهنگ است» (ساعتچی، ۱۳۷۷، ص. ۲۲).

لازاروس (۱۹۶۳) نیز معتقد است سازگاری شامل فرآیندهایی است که با چگونگی ترتیب دادن تقاضاها و نیازها معنی پیدا می کند. بر این اساس، در فرآیند سازگاری، قدرت یادگیری انسان نقش حیاتی دارد، چون انسان به استثنای واکنش های بازتابی اولیه، همه چیز را باید بیاموزد؛ به ویژه اعمال و رفتاری را که وی در سازگاری با محیط اجتماعی خود ارائه می کند. ساراسون و ساراسون (۱۹۸۷) نیز معتقدند واژه روان شناختی سازگاری، نشانگر تسلط بر محیط، صلح و آشتی با خود است (نجاریان، ۱۳۷۵).

کاتل و دانی (۱۹۷۰) نیز سازگاری را فرآیند الگوهای مختلف پاسخ دهی شخص به تغییرات محیطی می دانند. اشخاص همواره ناگزیرند که خود را فعالانه با جنبه های مختلف فیزیکی، اجتماعی و روانی محیط خود سازگار کنند. در نتیجه فرآیند سازگاری تنش را کاهش می دهد (پاشا شریفی، ۱۳۷۹).

چوهان (۱۹۹۳) نیز سازگاری را فرآیندی پویا، پیچیده و پیوسته بیان می کند و معتقد است که در سایه آن، افراد به نیازهای خود و خواسته های محیط با مجموعه ای از رفتارهای متنوع پاسخ می دهند. او فرآیند سازگاری را در بر دارنده دو عامل مهم می داند که عبارتند از:

الف: خصوصیات فرد و ویژگیهای شخصیتی شامل: نگرش ها و تمایلات، کفایت ها، نیازها و مهارتهایی که برای برآوردن این مؤلفه ها ضروری است.

ب: ماهیت موقعیتهایی که افراد با آن مواجه می شوند و خودشان و خواسته هایشان را در آن می یابند. مانند بلایای طبیعی.

سپینگتون (۱۹۹۹) نیز سازگاری را رفتارها، واکنشهای عاطفی و شناختهایی می داند که مطلوب، انطباقی، مؤثر و سالم تلقی می شوند (به نقل از حسین شاهی، ۱۳۸۴).

بنابراین با توجه به مطالب عنوان شده در سطور بالا می توان سازگاری را این چنین عنوان کرد: هرگاه تعادل جسمی و روانی فرد بگونه ای دچار اختلال شود که حالت ناخوشایندی به وی دست دهد و برای ایجاد توازن نیازمند بکارگیری نیروهای درونی و حمایتهای خارجی باشد و در این اسلوب بکارگیری سازوکارهای جدید موفق شود و مسئله را به نفع خود حل کند، گویند سازگاری به وقوع پیوسته است. همچنین می توان گفت که سازگاری درانسان هم پاسخ به نیازهای کمبود است و هم پاسخ به نیازهای رشدی.

سازگاری اجتماعی

انسان موجودی اجتماعی است و برای زیستن از همان ابتدای زندگی ناگزیر به همکاری با هموعان خود می باشد، چرا که نیازهای بشری موجب می گردد که فرد با کمک و همیاری دیگران موانع و مشکلات را از پیش پای خود بردارد و روز به روز زندگی را به سمت کمال پیش ببرد. در واقع اجتماعی بودن، در متن خلقت و آفرینش انسان پی ریزی شده است. (ستوده، ۱۳۷۸)

انسان در اجتماع زاده می شود و باید در اجتماع زندگی کند و در مراحل رشد و تکامل خود نحوه تعامل با محیط اجتماعی خود را یاد بگیرد تا بتواند به سازگاری مطلوب نایل آید. شخص در بسیاری از شئون اجتماعی خود، با سایر افراد جامعه در رابطه و فعل و انفعال مداوم قرار دارد و باید برای ادامه حیات و تأمین حوائج خود به زندگی گروهی تن در دهد و با دیگران برای رسیدن به هدفهای مشترک تشریک مساعی کند (واتسون و تاپ، ۱۹۹۷).

در واقع می توان گفت که (۱) انسان به تنهایی نمی تواند نیازهای خویش را فراهم کند. (۲) خطراتی که انسان را تهدید می کند موجب می گردد که فرد به دیگران پناه ببرد. در نتیجه در اجتماع، فرد رفتار و اعمال خود را نسبت به دیگران و در ارتباط با آنان تنظیم می کند. ولی حتی در حالت تنهایی، نیز فرد رفتار و اعمال خود را با معیار قضاوت دیگران می سنجد و ارزیابی می کند (ستوده، ۱۳۷۸).

سازگاری اجتماعی بر این ضرورت متکی است، که نیازها و خواسته های فرد با منافع و خواسته های گروهی که در آن زندگی می کند هماهنگ و متعادل شود و تا حد امکان از برخورد و اصطکاک مستقیم و شدید با منافع و ضوابط گروهی جلوگیری به عمل آید (اسلامی نسب، ۱۳۷۳).

در فرهنگ لغت علوم رفتاری شعاری نژاد (۱۳۶۴) از واژه سازگاری اجتماعی تعاریف زیر ارائه شده است:

- ۱- عملی را گویند که شخص بوسیله آن می کوشد علی رغم تغییرات و تحولاتی که در اوضاع محیط اجتماعی پیدا می شود، شرایط زندگی بهتر، اطمینان خاطر، آسایش، مقام اجتماعی، وسایل راحتی و ارضای امیال را برای خود تأمین کند.
- ۲- آن نوع واکنش هایی است که شخص برای رعایت مقررات محیط اجتماعی از خود نشان می دهد و آنها را به علت هماهنگی شان با معیارهای اجتماعی و پذیرفته شد نشان از طرف افراد، اساس رفتار خود قرار می دهد.
- ۳- تغییراتی که باید در رفتار فرد پیدا شوند، تا با محیط زندگی خود هماهنگ و دمساز شود.

در فرهنگ جامع روان شناختی - روان پزشکی پور افکاری نیز سازگاری اجتماعی اینگونه تعریف گردیده است: « سازگاری اجتماعی عبارت است از سازگاری شخص با محیط اجتماعی خود که ممکن است با تغییر دادن خود با محیط بدست آید» (پور افکاری، ۱۳۸۰، ص ۱۴۰۲).

سازگاری اجتماعی را می توان به معنی انطباق متوالی با تغییرات و ایجاد ارتباط بین خود و محیط به نحوی که حداکثر خویشتن سازی را به دنبال داشته باشد تعریف کرد. بنابراین سازگاری، به مفهوم هم رنگ شدن نیست، بلکه شناخت این حقیقت است که فرد باید هدفهای خود را با توجه به چارچوب های اجتماعی فرهنگی تعقیب کند. گوداشتاين و لانيون (۱۹۷۵) سازگاري اجتماعي را فرآيند پيوسته اي مي دانند که در آن تجربيات يادگيري اجتماعي شخص باعث ايجاد نيازهاي رواني مي گردد و نيز امکان کسب توانايي و مهارت هايي را فراهم مي سازد که از آن طريق مي توان به ارضاء آن نيازها پرداخت.

موضع گیری های نظری درباره ی سازگاری

۱) دیدگاه روان پویشی

فروید

فروید در نظریه خود، شخصیت را دارای سه مؤلفه می داند که برای ایجاد مجموعه وسیعی از رفتارهای انسان با هم تعامل می کنند. این مؤلفه ها بن، من و فرامن نامیده می شوند. در بحث از سازگاری اجتماعی، سومین مؤلفه شخصیت یعنی فرا من که همان تجسم ارزشهای والدین و اجتماعی است، تعیین کننده است که چه چیزی درست و چه چیزی نادرست است و بیشتر در پی تکامل است تا کسب لذت. الگوی دقیق قواعد در فرامن، از نظام پاداش ها و تنبیه هایی که والدین بکار می برند، سرچشمه می گیرد. کودک برای جلب محبت و علاقه والدینش می کوشد از آنچه والدینش آن را درست می دانند تبعیت نماید (فروم، ۱۹۵۲؛ تبریزی، ۱۳۶۱).

بطور کلی پیروان این دیدگاه، روان آزردگی را نتیجه سازگاری نامناسب با واقعیت های اجتماعی می دانند. اگر کشاننده های لیبیدویی به کیفیت های سازگار شده اجتماعی و نسبتاً پایدار تغییر حالت دهند، می توان از شخصیت غیرروان آزرده سخن به میان آورده در هر حالت، تشخیص و تفاوت بین شخصیت بهنجار و روان آزرده کاملاً متغیر است و در درجه اول بستگی به میزان کمبود سازگاری اجتماعی دارد.

- جورج هربرت مید

"خود" در معنایی که مید از آن یاد کرده است، عبارت از واقعیتی است که در نتیجه تجربه اجتماعی حاصل می شود و حاوی دو بخش مستقل است: یکی من مفعولی که فرآیند های تاثیرات، توقعات و هنجارهاست و جنبه ای از شخصیت می باشد که پیش بینی پذیر است و با انتظارات جامعه و هنجارهای آن سازگار می باشد، و دیگری من فاعلی با قوه تفسیر سازی و معنا سازی و جنبه خود انگیخته، پیش بینی ناپذیر و خلاق شخصیت است. خود در هر کدام از تجربیات اجتماعی، به گونه ای در میان رابطه جدی واقعیت را تفسیر و بنابر همان تفسیر، عمل می کند. مید معتقد است که خود و ذهن هر دو حاصل مشارکت در زندگی گروهی بوده و درست از زمانی که کودک شروع به برقراری کنش متقابل با دیگران می کند، بوجود می آید.

ما همواره در جامعه شاهد یک سلسله توقعات اجتماعی هستیم که از هنجارها و ساخت اجتماعی - اقتصادی جامعه ناشی می شود و مربوط به نقش ها و پایگاهی است که در نظام تقسیم کار بدان رسیده ایم. این توقعات همگی در برابر شخص قرار می گیرد، و بدین ترتیب همواره تقابلی میان من فردی و من اجتماعی در درون انسان برقرار می باشد و حاصل آن یا به پذیرش بی چون و چرای هنجارها و تن دادن به توقعات اجتماعی می انجامد یا اینکه شخص را به مقابله و مخالفت در برابر هنجارها قرار می دهد (اسکیدمور، ۱۹۷۹).

در فرآیند سازگاری من، اجتماع نقش مهم و بارزتری ایفا می کند. چون من اجتماعی با من مفعولی، حاصل مجموعه ای از رفتارهای شکل گرفته است که فرد آنرا آموخته است. بر این اساس، من اجتماعی تبلور ارزش ها و هنجارهای جامعه می باشد که مورد پذیرش قرار گرفته است. در واقع، من اجتماعی ساز و کار همنوایی و کنترل اجتماعی است؛ یعنی اگر از شخصی عملی بر خلاف ارزش و قوانین اجتماعی سربرزند، من اجتماعی عکس العمل از خود نشان می دهد و به مخالفت خواهد پرداخت (توسلی، ۱۳۷۶).

- آلفرد آدلر

آدلر یکی از طرفداران مکتب روان پویشی بر این باور است که زندگی در اجتماع از یکسو مستلزم محدودیتهای متقابل و هدفهای برتر فوری است و انسان را مجبور به همیاری و همکاری می نماید. از سوی دیگر، این چنین زندگانی تنها شکل موجودیتی است که بتواند ایمنی وی را فراهم سازد. بدین ترتیب در کنار رنج ها یعنی احساسات ناتوانی و کهنتری، مرهمی نیز نهاده شده است و آن توحید کامل با گروه اجتماعی است. به نظر آدلر (۱۹۳۰) این یکپارچگی - توحید با گروه - در هر فرد سالم، بر اثر تمایل عمیقی که ناشی از انگیزه های اجتماعی است و انسان را به دوست داشتن و پذیرفتن دیگری و همکاری و تعاون می کشاند، تسهیل می کند. از دید آدلر، فرد سالم یا بهنجار کسی است که علاقه اجتماعی او رشد یافته و مشتاق است خود را به زندگی و ملزومات آن بدون هر نوع بهانه و طفره رفتن متعهد نماید (منصور، ۱۳۷۵).

نظریه های روانی - اجتماعی

- اریک اریکسون

در نظریه اریکسون که به نظریه ایپی ژنتیک معروف است، تأکید بر تعامل متقابل بین فرد و محیط است؛ یعنی از یکسو، ظرفیت ارتباطی فرد برای رویارویی با محیط پیوسته متغیر اجتماع، که متشکل از آدمیان و نهادهاست شکل می گیرد و از سوی دیگر آمادگی جامعه برای آنکه فرد را آماده پذیرش فرهنگ موجود نماید (اریکسون، ۱۹۷۵).

از موضوعات اصلی در نظریه اریکسون، هویت و تحول آن است. هویت احساسی است که هوشیارانه تجربه می شود و از تبادل فرد با واقعیت اجتماعی خویش ناشی می شود. هویت یک فرد، پیوسته در حال تبدیل و تحول در پاسخ به تغییرات محیط اجتماعی است. به اعتقاد اریکسون (۱۹۷۵)، تشکیل و حفظ یک احساس قوی و مستحکم از هویت اهمیت فراوانی دارد. او عدم وجود هویت قوی را یکی از عوامل تعیین کننده آسیب روانی و ناسازگاری اجتماعی می داند. اریکسون براین باور است که افراد تنها در صورتی که از قبل دارای احساس قوی از هویت باشند، قادر به انس گرفتن هستند. اگر افراد تصویری روشن و مطمئن از اینکه چه کسی هستند، نداشته باشند، برای آنها غیر ممکن است که بتواند به طریقی صمیمانه با دیگران ارتباط برقرار کنند (اریکسون، ۱۹۷۵).

به نظر اریکسون (۱۹۵۰) اغلب کودکان ناسازگار از داشتن اولیا خوب محروم بوده اند؛ به این معنی که اطفال می بایست توسط یک سری آزادی ها و نهی کردن ها، رهبری و تربیت شوند. طی آنها اولیا باید قادر به توضیح معانی و دلایل این محرومیتها برای فرزندان شان باشند تا افراد به هویتی منسجم دست یابند (لسلت، ۱۹۷۸).

برای اغلب کودکان، اینگونه محرومیتها بدون توضیح روشن بوده و هیچ معنی و مفهوم خاصی به آنها اختصاص داده نشده و مادر نتوانسته ارتباط این محدودیتها، را با رشد عاطفی و اجتماعی کودکان به آنان بیاموزد. سرانجام این کودکان روان آزاده می شوند آن هم نه به خاطر وجود محدودیتها، بلکه به خاطر عدم وجود دلایل و معانی کافی برای محدودیتها. بنابراین بسیاری از کودکان ناسازگار، هیچگاه نتوانسته اند حس هویت را در خود توسعه دهند (لسلت، ۱۹۷۸).

اریکسون تصویری خوشبینانه و دلنشین نیز از ماهیت انسان ارائه داده است. او معتقد بود که انسان ها توانایی دستیابی به نیرومندیهایی بنیادی، حل کردن هر تعارض به شیوه ای سازگارانه و هدایت کردن هوشیارانه رشدشان را دارند. آنها قربانیان نیروهای زیستی یا تجربیات کودکی نیستند و بیشتر تحت تاثیر یادگیری و تعامل های اجتماعی قرار دارند. بدین ترتیب وی تجارب اجتماعی را مهمترین عامل سازنده شخصیت تلقی کرده و معتقد است که شخصیت از ابتدای دوران طفولیت تا خاتمه عمر، یک سیر تکاملی داشته و در هر مرحله از رشد، تجربیات اجتماعی می تواند کیفیت زندگی و چگونگی سازگاری وی با محیط زندگی را تحت تاثیر قرار دهد (احدی و بنی جمالی، ۱۳۷۸. ص. ۴۷).

- رابرت سیرز

کار رابرت سیرز (۱۹۵۰) اولین کوشش برای تعیین رفتار اجتماعی در چهار چوب یک نظر به یادگیری بود. سیرز سخت بر روشهای فرزند پروری والدین تاکید داشت. او به سختی تحت تاثیر نظریات فروید بود و سعی کرد نظریه فروید را در اصطلاحات نظریه یادگیری خود بیان کند. فرض اساسی او این بود که تحول شخصیت در کودکان، به وسیله روشهای فرزند پروری والدین تعیین می شود. فکری که از نظریه فروید گرفته شده است (داسک، ۱۹۸۷).

از نظر سیرز، اجتماعی شدن یک فرآیند دو جانبه است که طی آن رفتار دیگران، رفتار فرد را تحت تاثیر قرار می دهد و رفتار فرد عملکرد دیگران را. فرض اساسی دیگر سیرز این است که رفتار با کاهش سائق تقویت می شود. به عبارت دیگر یادگیری هنگامی رخ می دهد که کاهش کشاننده (تقویت) پیش آید. سیرز بر آن بود که یادگیری و نگهداری رفتارهای پیچیده اجتماعی را بر اساس سازوکار کاهش کشاننده توضیح دهد.

کودک رفتار اجتماعی را به واسطه دریافت تقویت از کسانی که در محیط او هستند می آموزد. کودک برای بعضی از رفتارهایش تقویت می شود و بعضی دیگر از رفتارهای او تقویت نمی شوند یا حتی تنبیه می شوند. بدین ترتیب او رفتارهای مورد تایید اجتماع را می آموزد و به سازگاری اجتماعی رضایتبخشی دست می یابد.

- دیدگاه رفتاری

در دیدگاه رفتاری، آسیب شناسی رفتاری پاسخی است که بر اساس همان اصول رفتاری یاد گرفته شده است که الگوهای پاسخ براساس آن یادگرفته می شوند.

یادگیری و تغییر رفتار نابهنجار، درست مانند یادگیری رفتار عادی است و رفتار عادی را نیز می توان یک سازگاری به حساب آورد که از یک گذشته پر از تقویت ناشی شده است (پروین، ۱۹۸۹؛ به نقل از کدیور، ۱۳۷۴).

بر اساس نظریه محرک - پاسخ، هر یادگیری مستلزم برقراری ارتباط بین محرک و پاسخ است. این ارتباط در نتیجه تقویتی که بعداً صورت می گیرد تحکیم می شود. نوزاد در مانده و ناتوان انسان با کشاننده های اولیه ای چون گرسنگی، تشنگی و واکنش هایی به درد و سرما به دنیا می آید. البته کودک فاقد بسیاری از انگیزه هایی است که موجب تمایز بزرگسالان به عنوان عضو یک قبیله، یک ملت، یک طبقه اجتماعی، یک شغل و یا یک حرفه می شود. بسیاری از کشاننده های مهم، مانند میل به پولدار شدن، آرزوی هنرمند یا استاد دانشگاه شدن و همینطور ترسهای خاص و احساس گناه در نتیجه تقویت های پیاپی، یاد گرفته می شوند. (دالارد و میلر، ۱۹۵۰؛ به نقل از کدیور، ۱۳۷۴).

دیدگاه پدیدار شناختی

بر اساس دیدگاه پدیدار شناختی، درک هر فرد از جهان یگانه است. این ادراک ها، میدان پدیداری فرد را می سازد. انسانها همانگونه به محیط واکنش نشان می دهند که آنرا درک می کنند. میدان پدیداری فرد شامل ادراک های هوشیار و ناهوشیار اوست. در ضمن تعیین کننده مهم رفتار مخصوصاً در انسانهای سالم، ادراک های سالم یا ادراک هایی است که می توانند به صورت آگاه جلوه کنند. اگر چه میدان پدیداری اصولاً دنیای خصوصی انسان را تشکیل می دهد، می توانیم این دنیا را آنطور که افراد درک می کنند، ببینیم و رفتار را از دریچه چشم آنها و با معنای روان شناختی که برای آنها دارد تبیین کنیم. روان شناسان پدیدار نگر، معمولاً قبول ندارند که رفتار را تکانه های ناهوشیار (در نظریه روان تحلیل گری) یا محرک های بیرونی (در نظریه رفتار گرایی) کنترل می کنند، بلکه به جای آن معتقدند که ما بازپچه دست نیروهای خارج از کنترل خود نیستیم، و اثر گذارانی هستیم که می توانیم سرنوشت خود را کنترل کنیم (اتکینسون و همکاران، ترجمه براهنی و دیگران، ۱۳۸۱).

از نظر راجرز انسان ذاتاً ماهیتی مثبت دارد و مسیر حرکت او در مجموع به سوی خود شکوفایی، رشد و اجتماعی شدن است. او می گوید «من همواره نسبت به ماهیت انسان خوش بین نیستم و کاملاً آگاهم که در اثر حالات دفاعی و ترسهای درونی، افراد می توانند به طور غیر قابل تصویری بی رحمانه، وحشتناک، تحول نیافته، واپس رونده، غیر اجتماعی و آزار دهنده رفتار کنند» (راجرز، ۱۹۶۱، ص. ۱۵۲).

به نظر راجرز، نخستین شرط پیدایش شخصیت سالم و سازگار، دریافت توجه مثبت نامشروط یا غیر شرطی در دوره شیر خواری است. شخصیت سالم زمانی ایجاد می شود که مادر بدون توجه به چگونگی رفتار کودک، به او عشق و محبت نشان دهد. کودک این عشق و محبت را بصورت یک رشته هنجارها و معیارهای درونی شده تبدیل می کند و این امر می تواند در سازگاری او نقش داشته باشد (شولتز، ۲۰۰۰).

به اعتقاد راجرز، مادر می تواند رفتارهای خاصی را مورد تایید قرار دهد، بدون آنکه برای دریافت عشق و محبت قید و شرط خاصی بگذارد. در این حالت، فضایی پیدا می شود که کودک نا پسند بودن بعضی از رفتارها را می پذیرد، بدون آنکه از انجام دادن آن احساس گناه و حقارت کند. کودکانی که با احساس توجه مثبت نا مشروط پرورش می یابند، در هر شرایطی خود را ارزشمند می دانند. اگر این ارزشمندی به هیچ رو مشروط نباشد، نیازی برای رفتار تدافعی نمی ماند. در این حال، میان خود و ادراک واقعیت ناسازگاری نخواهد بود. برای چنین کسی، هیچ تجربه ای تهدید کننده نیست و او در هر عملی می تواند آزادانه مشارکت داشته باشد (شولتز، ۲۰۰۰).

مبانی هوش هیجانی

شاید جهانی ترین تاثیر عاطفه این باشد که در افکار واکنش های ما نمود پیدا می کند. وقتی که احساس خوب داریم، جهان را با عینک خوش بینی می بینیم و وقتی افسرده ایم همه چیز تیره و پژمرده جلوه می کند. رازران (۱۹۴۰) دریافت افرادی که با محرکهای آزار دهنده وادار شده بودند که احساس بد داشته باشند در مورد مسائل نامربوط داوری های منفی تری از کسانی داشتند که پس از دیدن یک فیلم شاد احساس خوبی داشتند. چنین همخوانی عاطفی یک پدیده رایج و پایای هر روزی می باشد. اما چگونه چنین اتفاقی می افتد؟ (موریاتی، ۲۰۰۱).

در نظریه های شناختی، که بر پردازش اطلاعات تاکید دارند عاطفه را به تفکر و رفتار پیوند می دهند. به نظر می رسد عاطفه، در نحوه ی بازنمایی های حافظه مان در مورد سازمان دهی و فعال سازی جهان نقش کلیدی دارد. هر اطلاعاتی که اندوزش و بازخوانی می کنیم، با حالت های عاطفی پیوند تنگاتنگ دارد و همین پیوند است که به تفکر و رفتار سوق می دهد. هوش هیجانی بر درک، فهم و اداره ی صحیح این حالات عاطفی نظارت دارد (باور، ۱۹۸۱).

تاریخچه هوش هیجانی

ثورندایک، روان شناس معروف که در دهه های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در تعمیم نظریه هوشبهر نقش اساسی را داشت، در مقاله ای اظهار داشت که هوش اجتماعی توانایی درک دیگران و عمل عاقلانه در ارتباط های انسانی است که به خودی خود جنبه ای از هوشبهر را تشکیل می دهد (گاردنر، ۱۹۸۳).

وکسلر (۱۹۴۳) نیز بر ابعاد غیر شناختی هوش عمومی تأکید کرد. وکسلر می گوید: «سؤال اصلی این است که آیا توانایی های، غیر از توانایی های شناختی تعیین کننده ی ابعاد هیجانی و فطری عوامل شناختی وجود دارد که تعیین کننده هوش به حساب آیند؟» (بار- آن ۱۹۹۷، ص ۴۲).

گلیفورد (۱۹۶۷) ابتدا هوش را به ساختار چندگانه پایه ریزی کرد که مرکب از یکصد و بیست نوع مختلف بود. مدل هوش ساختاری گلیفورد نوع خاصی از هوش است که واحدهای متشکل آن اعمال روزانه، محتویات و تولیدات می باشد. گرچه گلیفورد چیزی در مورد هوش هیجانی ننوشته است، اما بعداً مدل جدیدی از ساخت هوشی را پیشنهاد کرد، بدین معنی که پردازش اطلاعات واقعی می تواند هوش هیجانی را در بر گیرد. این فرضیات پس از چند دهه در اندیشه گاردنر متبلور شد. او معتقد بود که هوش ابعاد متعددی دارد که ترکیبی از ابعاد شناختی و عناصر هیجانی (یا به نقل از خود او هوش شخصی) است. بعد هیجانی مفهوم هوش چند وجهی، او شامل دو جزء کلی است که تحت عنوان «مهارت های درون روانی» و «مهارت های بین فردی» مطرح شده اند.

تفاوت های نظری در زمینه ی مفهوم هوش هیجانی

در زمینه مفهوم هوش هیجانی، دو خط نظری کلی وجود دارد: یکی به مفهوم یک نوع هوش که شامل هیجان هم می شود و خط دوم ترکیبی از هوش و هیجان همراه با سایر توانایی های شخصیتی است.

دیدگاه شخصیتی - اجتماعی - هیجانی هوش هیجانی: گلمن (۱۹۹۵) که از نظریه پردازان دیدگاه فوق است، مفهوم هوش هیجانی را در پنج حوزه زیر توصیف کرده است:

۱- **آگاهی از هیجانات خود یا خود آگاهی:** باز شناسی احساس، آنگونه که رخ می دهد محور اصلی هوش هیجانی است. توانایی کنترل مستمر احساسات، برای بینش روان شناختی و درک خویشتن اساسی است. افرادی که به احساسات و هیجانات خود اطمینان بیشتری دارند، مهارت بیشتری در هدایت و کنترل وقایع زندگی از خود نشان می دهند.

۲- **خود کنترلی:** همانطور که ما آگاهی خود را در مورد احساسات، هیجانات و اثرات آنها رشد می دهیم، می توانیم توانایی خود را در جهت کنترل آنها بهبود بخشیم، طوری که تأثیر منفی بر عملکرد ما نداشته باشد. کنترل هیجانات به شیوه ای مناسب، مهارتی است که بدنبال خود آگاهی ایجاد می شود. اشخاص کارآمد در این حیطه بهتر می توانند از هیجانات منفی نظیر ناامیدی، اضطراب و تحریک پذیری، رهایی یابند و در فراز و نشیب های زندگی کمتر با مشکل مواجه می شوند آنها در صورت بروز مشکل، به سرعت می توانند از موقعیت مشکل زا و ناراحت کننده به شرایط مطلوب باز گردند (ترینیداد و جانسون، ۲۰۰۲- ص. ۵۲).

۳- **خود انگیزختگی:** این مؤلفه مربوط به تمرکز هیجانها برای دستیابی به اهداف با قدرت، اطمینان - توجه و خلاقیت می باشد. بسیاری از روان شناسان، خودانگیزی را شرط بقا می نامند. افراد خود انگیزته ارضا و سرکوب خواسته ها را به تأخیر می اندازند و اغلب به تکمیل یک عمل می پردازند. آنها همواره در تکاپو و حرکت هستند و تمایل دارند که همواره مؤثر و مولد باشند گلن (۱۹۹۵) مؤلفه خود انگیزختگی را جزء خصوصیات خود شکوفایان معرفی می کند.

۴- **بازشناسی هیجانات در دیگران:** همدلی اساس مهارت مردمی است. افراد همدل، با سرنخ های ظریف اجتماعی و تعامل هایی که بیانگر نیازها و خواسته های دیگران باشند، مانوس و آشنا هستند. این مهارت، افراد رادر حیطه های آموزشی، حرفه ای و مدیریت توانمند می سازد (ویزبرگ و گرین برگ، ۱۹۹۷).

این مؤلفه با احساس مسئولیت در قبال دیگران نسبت بیشتری دارد، زیرا هر چه افراد پیرامون یا مقابل برای ما اهمیت بیشتری داشته باشند، سعی بیشتری خواهیم کرد تا در مقابل آنها واکنش مناسب داشته باشیم، شرط واکنش مناسب، درک نوع احساسات طرف مقابل می باشد. بسیاری از متخصصین هوش هیجانی، عقیده دارند که نشانه اصلی هوشیاری اجتماعی توان همدلی می باشد.

۵- **مدیریت روابط:** مهارت در این حیطه، با توانایی مشترک در کنترل هیجان و تعامل سازگاران با دیگران، همراه است. همچنین به جنبه های ذاتی رهبری و روابط میان فردی منظم، موزون و سازگار ارتباط دارد (گلن ۱۹۹۵).

مدل مختلط:

مایر و سالووی (۱۹۹۷) مدل توانایی را از مدل مختلط هوش هیجانی متمایز کردند، مدل مختلط شامل طیف وسیعی از متغیرهای شخصیتی است که مخالف مدل توانایی می باشد، زیرا مدل اخیر کاملاً شناختی است. یک وجه کاملاً متفاوت این دو مدل، تفاوت مفهوم « صفت » و « پردازش اطلاعات » هوش هیجانی است. این وجه تفاوت در دیدگاه های مختلف سنجش و تعاریف عملیاتی از سوی نظریه پردازان مدل مختلط و مدل توانایی نیز پدیدار می شود.

مفهوم « صفت » هوش هیجانی با شاخص های بین موقعیتی رفتار نظیر همدلی، جرات ورزی خوش بینی ارتباط دارد، در حالیکه مفهوم « پردازش اطلاعات » مربوط به توانایی هایی نظیر توانایی تشخیص و برچسب زدن هیجان می باشد. مفهوم « صفت » ریشه در چهار چوب شخصیتی دارد (بار- آن ۱۹۹۷).

این دیدگاه در بررسی هوش هیجانی به متغیرهای شخصیتی مانند همدلی و ساختارهایی که بطور بالقوه با آنها همبستگی دارد مانند انگیزش توجه دارد. در حالیکه دیدگاه پردازش اطلاعات، بیشتر بر بخش های سازنده هوش هیجانی و رابطه آن با هوشبهر تأکید می ورزد.

دیدگاه توانایی:

مایر، سالووی و کارسیو (۱۹۹۸) مدلی از هوش هیجانی را تدوین کردند که بر مؤلفه های شناختی رشد هوشمندانه و هیجانی، تأکید بیشتری دارند. این مدل هوش هیجانی در دو نظام شناختی و هیجانی بررسی می شود:

۱) نظام استعداد تشخیص یا وارد کردن اطلاعات

۲) توانایی پردازش اطلاعات هیجانی در تمام مدت، دستکاری سریع نمادها و ارجاع به دانش تخصصی.

این دو نظام در یک الگوی کاملاً یکپارچه، عمل می کنند. مدل مورد نظر، توانایی ها را بر اساس پیچیدگی و بصورت سلسله مراتبی در چهار بعد مرتب ساخته اند. میزان پیچیدگی هر بعد به طور جدی به مهارت ابعاد دیگر وابسته است.

بعد اول ادراک هیجان: این مؤلفه، شامل بازشناسی و وارد کردن اطلاعات است. هوش هیجانی بدون بعد اول، نمی تواند عامل مؤثری باشد. زمانی که احساس ناخوشایندی به وجود می آید، شخص توجهش را از آن منحرف می سازد، ادراک هیجان، توجه و رمزگشایی پیامهای هیجانی، آنگونه که در اظهارات چهره ای، تن صدا، آثار هنری و دیگر ساخته های فرهنگی بیان می شود، را در بر می گیرد. شخصی که حالت خنده را در چهره فرد دیگری ادراک می کند، در مقابل شخصی که چنین علامتی را درک نکرده است، چیزهایی درباره هیجانات و احساسات آن فرد، دریافت می کند (مایر و سالووی، ۱۹۹۷).

توانایی افراد در توجه به ارزیابی و ابراز حالات هیجانی خود و دیگران متفاوت است. این توانش ها، پایه مهارت پردازش اطلاعات مربوط به احساسات و حالات خلقی هستند. برای مثال افراد آلکسی تیمیک احتمالاً به دلیل دشواری تشخیص احساسات، قادر به ابراز هیجانانشان به صورت کلامی نیستند (ویزبرگ و گرینبرگ، ۱۹۹۷).

بعد دوم تنظیم هیجان: هیجان دونهظام شناختی را تعیین می کند: احساسات شناخته شده، مانند وقتی شخصی تصور می کند «من در حال حاضر ناراحت هستم» و شناخت متغیر مانند وقتی شخصی ناراحتی فکر می کند «من خوب نیستم».

تسهیل هیجان فکر، به چگونگی ورود داده های هیجانی به نظام شناختی و تغییر شناخت، جهت کمک به ارزیابی وابستگی دارد. هیجانات می توانند فرمانهایی بر نظام شناختی تحمیل کنند تا اینکه نظام شناختی به طرف آنچه مهم تر است متمایل شود و یا حتی بر یک خلق بهتر متمرکز شود (مایر و سالووی ۱۹۹۷).

بعد سوم فهم هیجان: هوش هیجانی با دانش زیربنایی نظام هیجانی، ارتباط دارد، توانایی اصلی در این سطح، مربوط به توانایی نام گذاری هیجان با کلمات و بازشناسی روابط میان کلمات عاطفی است. افراد با هوش هیجانی بالا، توانایی تشخیص اصطلاحاتی که برای توصیف هیجانات در مجموعه ای از کلمات آشنا و گروهی از عبارات هیجانی که در طبقه ای از کلمات نامشخص ترتیب یافته اند را دارند. (گلنن، ۱۹۹۵).

بعد چهارم کنترل هیجان: چهارمین مؤلفه هوش هیجانی، یعنی تنظیم هیجان نیز تحت تأثیر هوش هیجانی می باشد. با وجود این افراد باید تواناییهای مربوط به این حیطه را، به منظور استفاده از دانش آن در عمل، پرورش دهند. مهارت های تنظیم هیجان، به حفظ خلق و راهکارهای جبران خلق منجر می شود. افرادی که توانایی تنظیم هیجانانشان را ندارند، به احتمال بیشتری عاطفه منفی را تجربه می کنند و در حالات روانی ضعیف باقی می مانند (فلدمن، ۲۰۰۰).

فرایند کنترل هیجان با ادراک هیجان شروع می شود. چنانچه ادراک هیجانی به شکل مناسب و در اولین فرصت رخ دهد، گستره ای از دانش جهت کنترل و مقابله با احساسات حاصل می گردد. فرد با هوش هیجانی بالا، می تواند به طور منظم حالات بی ثباتی خلقی را کنترل کند. یک کنترل گر ماهر، رهنمودهای هیجانی را حتی در مورد هیجانات پیچیده، نامشخص و نامنظم درک می کند (مایر و سالووی، ۱۹۹۷).

مدل چند عاملی: بارآن (۱۹۹۷) معتقد است که هوش هیجانی، مجموعه ای از توانایی ها، قابلیت ها و مهارت ها می باشد که فرد را برای سازگاری با محیط و کسب موفقیت در زندگی تجهیز می کند. توصیف های هیجان در این نوع هوش، رکن اساسی است که آنرا از هوش شناختی متمایز می کند.

بررسی رابطه هوش هیجانی و سازگاری اجتماعی

یکی از اصول پذیرفته شده در مورد انسان، تأثیر بازخوردها بر رفتار فرد می باشد. افرادی که از لحاظ هیجانی سالم می باشند، در ایجاد ارتباط صحیح موفق می باشند و باز خورد مثبت از دیگران می گیرند این امر خود، باعث تقویت مجدد هیجان مثبت در این افراد می شود. ما در طول زندگی بدون شک با محرکهایی برخورد می کنیم که ممکن است برای ما ناخوشایند باشد و این ناخوشایندی ها، سریع در خلق و خوی ما تأثیر می گذارند (موریاتی، ۲۰۰۱).

عواطف افراد، بیشتر اوقات از طریق نشانه هایی غیر از بیان مستقیم ابراز می شود. توانایی دریافت این نشانه ها، کلید درک احساسات دیگران است؛ یعنی لحن کلام، حالت های بدنی، حالت های چهره و امثال آن. شکست در دریافت احساسات دیگران، یک کاستی اساسی در هوش هیجانی است. سر منشأ رشد اجتماعی در تمام ارتباط ها، هماهنگی عاطفی و توانایی درک احساسات دیگران می باشد (گلمن، ۱۹۹۵).

گلمن معتقد است افرادی که می خواهند در ایجاد رابطه با دیگران مؤثر واقع شوند، باید توانایی تشخیص، تفکیک و کنترل احساسات خود را داشته باشند. تا افرادی که دارای مهارت های اجتماعی بالا هستند، می دانند که در کجا و چگونه از خود حالات هیجانی را نشان دهند.

لیف (۲۰۰۳) فهرستی از کارکردهای اجتماعی هیجانات را ارائه داد و در آن نشان داد که هیجان ها، علاوه بر اینکه سازگاری فرد را با محیط فیزیکی آسان می کنند، سازگاری فرد را با محیط اجتماعی نیز تسهیل می کند.

۱- هیجانات انتقال حالت های احساسی را آسان می سازد؛ یعنی جلوه های هیجانی احساس های ما را به دیگران به خوبی می رساند و پیام های ارتباطی غیر کلامی قدرتمندی هستند.

۲- جلوه های هیجانی، چگونگی پاسخدهی دیگران به ما را تنظیم می کنند؛ یعنی جلوه های هیجانی به شخص اطلاع می دهد که رفتارهای آینده احتمالی طرف مقابل چگونه خواهد بود.

۳- جلوه های هیجانی، تعامل های اجتماعی را آسان می سازد؛ یعنی مردم تحت تأثیر عاطفه مثبت به نحوه چشمگیری با احتمال بیشتری اجتماعی می شوند.

۴- جلوه های هیجانی، رفتار اجتماعی را ترغیب می کند؛ یعنی افراد مردم آمیزتر می شوند و همکاری بیشتری از خود نشان می دهند (لیف، ۲۰۰۳).

امروزه اعتقاد بر این است افرادی که از هوش هیجانی بالایی برخوردارند، می توانند با مشکلات و چالش های زندگی شان بهتر سازگار گردند و به گونه ای مؤثر به کنترل عواطف شان بپردازند و بدین ترتیب موجبات بهبود و افزایش سلامت روانی و سازگاری فردی و اجتماعی خود را فراهم آورند.

بر عکس، افرادی که دارای هوش هیجانی پایین هستند، نمی توانند به خوبی با دیگران ارتباط برقرار نموده و سازگار گردند و آمادگی ابتلا به انواع اختلالات روانی را دارند (تایلر، ۲۰۰۰).

با وجودی که ما آگاهانه تلاش زیادی می نماییم تا از راهبردهای منطقی گوناگونی برای انطباق و سازگاری استفاده کنیم، اما سازوکارهای دفاعی ما، اغلب به صورت ناخودآگاه عمل می نماید. هر کدام از ما از مجموعه ای از سازوکارهای روان شناختی گوناگون استفاده می کنیم.

۳- سازوکارهای دفاعی سازگارانه شامل تصعید و شوخ طبعی

تایلر (۲۰۰۰) در مطالعه ای که بر روی گروهی از افراد مجرم و گروهی از افراد عادی شهر دنور انجام داد، نتیجه گرفت افرادی که از هوش هیجانی پایین برخوردار می باشند، به جای استفاده از شیوه های دفاعی سازگارانه و کارآمد، از شیوه های دفاعی نارس ورشد نیافته استفاده می نماید. اما کسانی که دارای هوش هیجانی بالایی بودند معمولاً از سازوکارهای دفاعی سازگارانه در برخورد با مسائل استفاده می کردند (تایلر ۲۰۰۰).

میشل (۱۹۹۰؛ نقل از گلن، ۱۹۹۵) در تحقیقی طولی در دانشگاه استنفورد آمریکا آغاز کرد و رد پای این دانشجویان را از زمانی که در دبیرستان بودند دنبال کرد. او با تأکید بر مؤلفه مقاومت در برابر تکان ها و به تعویق انداختن کامروا سازی، به نتایج جالبی دست یافت که توجه به آنها می تواند نقش هوش هیجانی را در سازگاری اجتماعی برجسته کند.

میشل دریافت افرادی که در برابر تکان ها مقاومت داشتند و کامروا سازی را به تأخیر می انداختند، دارای خصائل زیر بودند: کارآمد و دارای قدرت ابراز وجود، دارای صلاحیت اجتماعی، توانایی مقابله بهتر در مواجهه با ناکامی، احتمال کمتر برای از هم پاشیدگی در اثر فشار روانی، و بالاخره استقبال از چالش ها به جای عقب نشینی در برابر آنها.

این دانشجویان بعد از فارغ التحصیل شدن، از نظر تحصیلی نیز مورد ارزیابی قرار گرفتند و دارای خصائل زیر بودند: شایستگی تحصیلی بیشتر، توانایی اظهار نظر کردن و توان برنامه ریزی بهتر.

پتریدز (۲۰۰۴)، نقش هوش هیجانی را در عملکرد تحصیلی و سازگاری اجتماعی دانش آموزان مورد بررسی قرار داد. او ۶۵۰ دانش آموز را به صورت تصادفی انتخاب نمود که میانگین سنی آنها ۱۶/۵ سال بود. نتایج حاکی از آن بود که هوش هیجانی همبستگی مثبت متوسطی با توانایی های شناختی و عملکرد تحصیلی داشت. این همبستگی بعد از کنترل عوامل مختلف شخصیت به صورت معنادار باقی ماند. علاوه بر این دانش آموزانی که نمرات هوش هیجانی بالایی کسب کردند، به احتمال کمتری مرتکب رفتارهای ناسازگارانه در مدرسه می شدند. (کمتر مرتکب غیبت غیر موجه می شدند و کمتر از مدرسه اخراج می شدند).

براکت (۲۰۰۴) در تحقیقی هوش هیجانی را در میان مردان و زنان اندازه گیری نمود. او با روش نمونه گیری خوشه ای ۳۳۰ نفر را انتخاب نمود و با استفاده از مقیاس مایر، کارسو و سالوی میزان هوش هیجانی آنان را مشخص نمود. او دریافت که هوش هیجانی زنان، بطور معناداری از مردان بیشتر است. همچنین هوش هیجانی همبستگی منفی و معناداری با ناسازگاری اجتماعی داشت. بالا بودن نمرات هوش هیجانی در مردان مربوط به درک هیجانات و استفاده از آن در بهبود تفکر بود. هوش هیجانی همچنین در مردان با سوء مصرف مواد و استفاده از الکل همبستگی منفی و معنادار داشت.

موریاتی (۲۰۰۱) نیز به بررسی نقش هوش هیجانی در بزهکاری نوجوانان پرداخت. او ابتدا نوجوانانی که مرتکب تخلفات جنسی شده بودند را شناسایی نمود. سپس آزمون هوش هیجانی شاته، (۱۹۹۰) را در مورد آنان اجرا نمود. نتایج حاکی از پایین بودن هوش هیجانی در این افراد بود. علاوه بر این، آنها پرخاشگری بیشتری داشتند و در شناسایی درست احساسات خود، به تأخیر انداختن نیازها، بر طرف کردن خلق و خوی نامطلوب و طولانی کردن حالت مثبت در خود ناتوان بودند.

ترینیداد و جانسون (۲۰۰۲) در مطالعه ای بر روی ۲۰۵ دانش آموز دوره راهنمایی، دریافتند که هوش هیجانی بالا، همبستگی منفی با مصرف الکل، سیگار و یا هر دو دارد. در توجیه این یافته ها، محققین فوق اظهار می دارند که نوجوانان با هوش هیجانی بالا، ممکن است دارای تواناییهای ذهنی بالاتری در شناسایی افراد دیگر باشند؛ لذا می توانند فشار همسالان را درک کرده و در مقابل آن مقاومت کنند. این قابلیت ها، می تواند آنها را به سمت افزایش مقاومت در برابر مصرف الکل و دخانیات سوق می دهد.

شات، مالوف و بوییک (۲۰۰۱) پژوهشی را درباره اهمیت هوش هیجانی بر توانمندیهای اجتماعی انجام دادند. در این مطالعه افرادی که نمرات بالای هوش هیجانی را کسب کرده بودند، بطور معنا داری در نظارت بر خود، ارتباطات اجتماعی و توانایی تغییر دیدگاه خود برای درک بهتر دیدگاه دیگران نمرات بالاتری کسب می کردند.

گوم (۲۰۰۳) در تحقیقی ویژگیهای شخصیتی افراد دارای هوش هیجانی پایین را که محدوده سنی آنها بین ۱۵ تا ۱۸ سال بود بررسی نمود و نقش هوش هیجانی را در سازگاری اجتماعی مشخص نمود. بنابر این تحقیق، افراد تندخو، یعنی کسانی که بطور مزمن هیجانناشان را به شدت و بصورت عمیق تجربه می کنند، نسبت به افراد دیگر بصورت شدیدتری واکنش نشان می دهند و این حالت خلقی را به مدت بیشتری نگه می دارند. نوجوانان آنچه را که احساس می کنند، درست درک نمی کنند به همین دلیل در خود فرو می روند و زود از پای در می آیند. قضاوتهای آنها همراه با ریسک، خودرایی و خود سری است. این افراد قادر به بهره بردن از اطلاعات مهم عاطفی و هیجانی نیستند به همین دلیل برای تصمیم گیری و قضاوت دارای مشکل هستند. این افراد نسبت به افراد دیگر پیامدهای منفی تری را برای روابط بین فردی و خود پنداره شخصی خود متصور هستند و بیشتر در معرض ابتلا به روان رنجوری می باشد (گوم، ۲۰۰۳).

جواهری کامل (۱۳۸۵) به بررسی رابطه سبکهای دلبستگی و هوش هیجانی با مهارتهای اجتماعی در دانش آموزان راهنمایی شهر تهران پرداخت و دریافت که بین هوش هیجانی کلی و مهارتهای اجتماعی رابطه مثبت و معنا دار وجود دارد. از بین مولفه های هوش هیجانی، ارزیابی و بیان هیجان بیشترین همبستگی، را با مهارتهای اجتماعی و بهره برداری از هیجان، کمترین میزان همبستگی را در این تحقیق نشان داد.

خسرو جردی (۱۳۸۲) به بررسی رابطه هوش هیجانی و سازگاری اجتماعی پرداخت. او در پژوهش خود رابطه معناداری بین هوش هیجانی، و سازگاری اجتماعی مشاهده کرد؛ به این معنا که افراد هر چقدر در مقیاس هوش هیجانی نمره بالاتری به دست می آورند، از سازگاری اجتماعی بهتری برخوردار بودند و هر چقدر افراد در مقیاس هوش هیجانی نمره پایین تر به دست می آورند از سازگاری های اجتماعی به مراتب بیشتری برخوردار بودند.

مفهوم هویت

«رشد خود طی دوره نوجوانی به طور خاصی پیچیده می‌شود و نوجوانان علاوه بر توجه به اسنادهایی که خود پنداره‌های آنها را می‌سازد، باید دیدگاه‌های جاری را با مجموعه انتظاراتی که سال‌های بعد با آنها روبه‌رو شوند یکپارچه سازند. چه مسیری را در زندگی انتخاب کنند، چه شیوه‌ای از زندگی را تعقیب کنند و چه باورهایی را بپذیرند» (شهر آرای، ۱۳۸۴ ص. ۱۶۴).

«هارتر معتقد است که در این مرحله از زندگی، تعریف هویت جنسی و شغلی، به همان ترتیب که هویت‌های دینی و سیاسی مطرح می‌شوند مورد توجه قرار می‌گیرند. کنار آمدن با این مجموعه وسیع‌تر مباحث، فرآیندی را تشکیل می‌دهد که رشد هویت نام دارد» (به نقل از شهر آرای ۱۳۸۴، ص. ۵-۱۶۴).

اولین بار واژه هویت توسط فروید و آن هم به طور ضمنی تنها یکبار در زمینه روانی - اجتماعی بکار گرفته شد. فروید از هویت درونی صحبت کرد که نه بر پایه نژاد یا مذهب، بلکه بر اساس آمادگی عمومی برای زندگی کردن در تضاد و آزاد از تعصبات بود. هویت افتراق و تمیزی است که فرد بین خود و دیگران قائل می‌شود. هویت احساسی است که هوشیارانه تجربه می‌شود. احساسی که از تعامل فرد با واقعیت اجتماعی خویش ناشی می‌شود هویت یک فرد پیوسته در حال تبدیل و تغییر در پاسخ به تغییرات محیط اجتماعی است (اریکسون، ۱۹۶۸).

در صورتی که نوجوان با اطمینان از خود درک کند که از دیگران متمایز و جداست، در حد معقولی ثبات رأی و یکپارچگی دارد، در طول زمان تداوم دارد و خود را شبیه به آن تصویری بداند که دیگران از او دارند، به احساس هویت کاملی از خود دست می‌یابد.

«تاجفل (۱۹۸۱) معتقد است که تصویر خود دارای دو جزء است؛ یعنی هویت شخصی یا فردی و هویت اجتماعی؛ هویت اجتماعی عبارت از دانش فرد نسبت به تعلق او به گروه‌های اجتماعی و هیجانات و معانی ارزشی است که از تعلق داشتن به این مقولات برایش حاصل می‌شود؛ به عبارت دیگر هویت اجتماعی، شناختی درباره خود است که معنای آن گروه و بستگی‌های گروهی می‌باشد. در حالی که هویت فردی به جنبه‌های خاص و ویژه شخص ارتباط دارد و دربرگیرنده مفهومی انتزاعی و کلی از خویشتن است» (به نقل از محسنی، ۱۳۷۵- ص. ۴۳).

هویت دارای دو جنبه متقابل است: هویت به عنوان مجموعه‌ای از نقش‌ها و همانندسازی‌ها، مستلزم وجود خودهای متعدد است. در حالی که یکی بودن و فردیت، مستلزم یک خود منفرد کلی و یکپارچه است. هر چند رشد روانی این تقابل را حل می‌کند، ولی دستیابی به سطوح بالاتر هویت، مستلزم وحدت‌بخشیدن و یکپارچه سازی منابع متعدد و متنوع است (بریگر، ۱۹۷۴).

هویت از دیدگاه نظریه پردازان مختلف

نظریه‌های مربوط به هویت، ریشه در حوزه روان تحلیل‌گری و در محدوده‌ای از روان تحلیل‌گری به نام "من" دارد. در واقع، نظریه پردازان هویت را می‌توان گروهی از نظریه‌پردازان روان شناسی "من" دانست که وجه اشتراک آنها تأکید بر تأثیر جنبه‌هایی از محیط اجتماعی و فرهنگی بر "من" و رشد عملکرد آن است؛ در حالی که دیگر روان‌شناسان "من" مانند فروید گرایش داشته‌اند که به فرآیندهای درونی توجه کنند. به طور کلی آنها، بیشتر بر ماهیت عملکردهای من توجه داشته‌اند، اما کانون نظریه‌های آنان متمرکز بر موضوعاتی بود که درون روانی به شمار می‌آید (کروگر، ۲۰۰- ص. ۴۸).

در این قسمت، خلاصه‌های از نظریه‌های اریکسون گلاس، کیگان، بلوس، لوینجر، مارسیا و بالاخره در آخر نظریه برزونسکی ارائه می‌شود.

دیدگاه اریکسون

اریک اریکسون در سال (۱۹۶۸) نظریه رشد "من" را برای تشریح تعامل بین عوامل روان‌شناختی، تاریخی و رشدی در شکل‌گیری شخصیت مطرح کرد. شاید هیچ نظریه‌پرداز دیگری، بیش از او، بر درک ما از رشد شخصیت در نوجوانی اثر نگذاشته باشد.

از زاویه روان‌تحلیل‌گری، برای اولین بار اریکسون بود که در نظریه خود ماهیت روانی - اجتماعی هویت را با توجه به نقش مهم جامعه در تأیید، حمایت و کمک به شکل‌گیری آن مورد توجه جدی قرار داد.

اریکسون به عنوان یک نظریه پرداز تحولی، درون فکنی دوره نوزادی و همسان سازی دوره کودکی را از فرآیند شکل‌گیری هویت^۱ متمایز می‌کند. وی معتقد است هنگامی که همسان سازی کارایی خود را از دست می‌دهد، شکل‌گیری هویت نقش خود را در تحول «خود» در دوره نوجوانی آغاز می‌کند. در خلال دوره نوجوانی است که اریکسون برای فرد فرصت حل تعارضات خود را، از ترکیب همسان‌سازی‌های قبلی در سطح بالاتر، جهت رسیدن به یک کل جدید، فراهم می‌بیند. این تأکید بر اساس کیفیتی متفاوت از آنچه که در دوره‌های قبل وجود داشت استوار است. (کروگر، ۱۹۹۶ - ص. ۶۴).

هویت نهایی در اواخر نوجوانی، به عنوان تنظیم‌کننده و انتخاب‌کننده نهایی هر یک از همسان‌سازی‌های دوره قبلی عمل می‌کند، به گونه‌ای که در برگیرنده همسان‌سازی‌های مهم دوره کودکی و تغییر دهنده آنها در قالب یک کل منسجم، منطقی و منحصر به فرد است (کروگر، ۲۰۰۰).

در این نظریه، هویت "من" احساسی است که هوشیارانه تجربه می‌شود؛ احساسی که از تعادل فرد با واقعیت اجتماعی خویش ناشی شده و در حال تغییر و تبدیل در پاسخ به تغییرات محیط اجتماعی است. تشکیل و حفظ احساس قوی از هویت، اهمیت دارد و عدم وجود آن از نخستین عوامل تعیین‌کننده آسیب روانی و ناسازگاری است (کیمبل و واینر، ۱۹۹۵).

اریکسون هشت مرحله روانی - اجتماعی را مطرح کرد. هر مرحله روانی - اجتماعی تکلیف ویژه‌ای را نشان می‌دهد و این تکلیف فائق آمدن بر «بحران» (مقصود اریکسون از بحران تصمیم هوشیارانه در مواجهه با تکالیف رشدی است) هر مرحله است که به منظور فراهم نمودن رشد مثبت باید به طور مناسبی حل شود. در واقع، سطح رشد فیزیولوژیک فرد با انتظارات جامعه، متناسب با دوره سنی ترکیب می‌گردد و بحران هر مرحله را مشخص می‌کند (کالسنر، ۱۹۹۶). طی کردن موفقیت آمیز هر مرحله، در واقع نشان می‌دهد که توازن بیشتر به سمت ارزش مثبت سنگینی می‌کند تا به سمت ارزش منفی (اسپرینتال و کالینز، ۱۹۹۵).

اریکسون معتقد است که افراد به ترتیب مشابه، از هشت مرحله روانی - اجتماعی عبور می‌کنند، اما این اعتقاد را نیز دارد که ترتیب زمانی که ارائه کرده ثابت نیست و ممکن است در افراد به دلیل تفاوت‌های فردی متفاوت باشد (مارسیا و دیگران، ۱۹۹۳).

مرحله هویت یابی در مقابل سردرگمی نقش، به عنوان هسته نظریه اریکسون در مراحل هشت‌گانه رشد روانی - اجتماعی او مطرح گردیده است. اریکسون ضمن این که به عوامل روانی و زیست‌شناختی در رشد هویت انسانی توجه نمود، عوامل فرهنگی

– اجتماعی را هم در نظر گرفت و تکلیف نوجوان در شرف ورود به بزرگسالی را تلفیق سائق‌های جنسی جدید و خواسته‌های اجتماعی دانست که شخصیت سالم و کاملاً یکپارچه‌ای را به وجود می‌آورند؛ اریکسون این یکپارچگی را هویت نامید (الزباخ، ۱۹۹۹).

اریکسون در تعریف روانی – اجتماعی از هویت آن را به عنوان حسی از پیوستگی با گذشته و جهت‌گیری برای آینده می‌داند، به نحوی که فرد باید اطلاعات و مهارت‌های اکتساب شده از مراحل قبلی و همچنین همانندسازی‌های پیشین را ترکیب نماید و یک هویت شخصی را برقرار نماید. از سوی دیگر، اریکسون هویت را پلی بین هسته شخص و زمینه محیطی می‌داند؛ بنابراین در این دوره است که فرد باید ضمن برقراری هویت، با مشکلات پذیرش یک نقش اجتماعی مبارزه نماید، زیرا در این مرحله او باید اطلاعاتی را که درباره خود و جامعه دارد را ارزیابی نماید و سرانجام خود را با تعدادی از خط مشی‌های زندگی متعهد نماید (کالسنر، ۱۹۹۶).

اریکسون معتقد است که شکل‌گیری موفق هویت فردی در نوجوانی، طی زمان و بر اساس تجربیات حاصل از برخورد صحیح اجتماعی شکل می‌گیرد. نوجوان باید بتواند خود را بشناسد و از دیگران جدا سازد تا تعادل روانی وی تضمین می‌شود؛ ولی اگر سرخوردگی و عدم اعتماد جایگزین گردد و به جای تماس با مردم، نوجوان گوشه‌گیر و به جای تحرک به رکود گراید و به جای آگاهی و تشکیل هویت دچار ابهام در نقش شود، هماهنگی و تعادل رفتاری وی به هم می‌خورد و دچار نابهنجاری و بحران هویت می‌شود (شولتز، ۲۰۰۰).

اریکسون معتقد است که بحران هویت جوان را به ابهام و سردرگمی در نقش می‌کشاند و دارای عوارضی از این قبیل است؛ الف) اختلال در احساس زمان و دقت: در این صورت، جوان احساس می‌کند که گذشت زمان مهم نیست و برای کاری بیش از حد وقت دارد؛ در مقابل دسته‌ای از جوانان احساس می‌کنند که همه چیز به سرعت می‌گذرد و وقت کافی برای انجام کار خود را ندارند.

ب) احساس شدید نسبت به خویش: در این حالت، فکر جوان مشغول خصوصیات بدنی یا نقش و شغلی است که بر عهده دارد و افکار او از دایره تنگ خویشتن آزاد نمی‌شود.

ج) هویت منفی: جوان نقش و وظایفی را که خانواده یا جامعه برای او مناسب می‌داند با تمسخر و پرخاشگری و به صورتی خصمانه رد می‌کند و گاهی رفتار غریب و نامأنوس با جامعه خود دارد (اریکسون، ۱۹۵۹؛ به نقل از احمدی، ۱۳۷۸).

دیدگاه مارسیا

مارسیا در سال (۱۹۶۶) مبحث وضعیت هویت را مطرح کرد. در واقع هدف او عملیاتی کردن مفهوم هویت بود. طبق نظر او، این رویکرد کوششی در جهت ایجاد روایی سازه برای مرحله پنجم اریکسون بود. وی می‌گوید «برای این که یک مفهوم ارزشمند باشد، باید تعریف پذیر و قابل اندازه‌گیری باشد، به طوری که در یک آزمون فرضی عملی بتواند پیش‌بینی‌هایی به عمل آورد» (مارسیا، ۱۹۸۷، ص. ۷۸). مارسیا اظهار می‌دارد که «در شروع تحقیق در مورد هویت به وسیله مصاحبه با دانشجویان پسر دانشگاه، ابتدا فقط ملاک اصلی اریکسون یعنی تعهد را در قلمرو شغل و جهان‌بینی به کاربرد و این موضوع به دو انتخاب منجر گردید: هویت موفق و هویت سردرگم». بعد از ۲۰ مصاحبه، مارسیا به این نتیجه رسید که از شیوه‌های مختلف می‌توان به تعهد رسید؛ بعضی از افراد به تعهد می‌رسند، بدون این که فکری در مورد انتخاب‌هایی که از دوران کودکی داشتند بنمایند؛ برخی دیگر به نظر می‌رسد، مدتی دنبال امکان انتخاب‌های مختلف باشند. علی‌رغم این موضوع، همه کسانی که به

تعهد نرسیده بودند، یکسان نبودند؛ بعضی از آنها ظاهراً بدون تفکر کناره‌گیر بودند، در حالی که برخی دیگر فعالانه می‌کوشیدند تا راهی را که برایشان صحیح بود پیدا کنند. بر اساس این مشاهدات، ملاک دیگری به تعهد اضافه گردید و آن «اکتشاف راههای انتخاب» بود (مارسیا، ۱۹۸۷؛ به نقل از اکبرزاده، ۱۳۷۶).

با در نظر گرفتن وجود یا فقدان هر یک از این دو معیار - بحران (به ایامی اشاره دارد که نوجوان در هنگام عبور از آن به طور فعال درگیر انتخاب‌های متناوبی بین مشاغل و اعتقاداتش هست) و تعهد (به توافق در سرمایه‌گذاری فرد در یک شغل و یا یک اعتقاد اشاره دارد)، در دوره شکل‌گیری هویت فرد، می‌توان وضعیت‌های هویت وی را تعیین کرد (دمبو، ۱۹۹۴). مارسیا با ترکیب وجود یا فقدان این معیارها - به صورتی که در جدول آمده است - چهار وضعیت هویت: موفق، دیررس، زودرس و سردرگم را مشخص نمود (نمودار ۲-۲).

در وضعیت هویت موفق فرد بحران را پشت سر گذاشته و تعهد ایجاد کرده است، در وضعیت هویت دیررس فرد در دوره بحران است اما تعهدی ایجاد نکرده است؛ در وضعیت هویت زودرس فرد بحرانی نداشته اما دارای تعهد است و بالاخره در وضعیت هویت سردرگم فرد نه بحران دارد و نه تعهد (مارسیا و دیگران، ۱۹۹۳).

چهار وضعیت هویتی مارسیا - اقتباس از کالج و ویلیامز تون (۲۰۰۴، ص. ۲۴۲)

اکتشاف تعهد داشتن	بلی	خیر
بلی	هویت موفق	دیررس
خیر	زودرس	سردرگم

این وضعیت ها، نتیجه دوران بحران هویت و چهار گونه متفاوت شکل‌گیری آن هستند، فرد در اواخر نوجوانی (۲۲ - ۱۸ سالگی) باید پایگاه هویتی مستقلی داشته باشد. حوزه‌های بحران و تعهد یعنی موضوعاتی که فرد در زمینه آن به جستجوی جایگزین‌ها می‌پردازد و به راه و نتیجه ای دست پیدا می‌کند سه زمینه شغلی، جهان بینی مذهبی و جهان بینی سیاسی می‌باشد.

مبحث هویت بین فردی در گسترش‌های جدید وضعیت هویت، شامل روابط دوستانه، نقش‌های جنسی، رابطه با جنس مخالف، تفریح و سرگرمی و در زمینه جهان‌بینی شامل ارزش‌ها، مذهب، سیاست، شیوه و فلسفه زندگی می‌باشد. (آدامز، ۱۹۹۸).

مارسیا، الگوهای رفتاری نوجوانان را که در هر یک از چهار وضعیت هویت به شرح زیر توصیف کرده است (کروگر، ۱۹۹۶).

هویت مغشوش:

مرحله ای از توقف در زندگی که ویژگی و مشخصه آن حالت آشفتگی است. تعهدات فرد نسبت به دیگران یا در هر زمینه ای از اصول یا باورها اندک است، در عوض تاکید عمده بر نسی گرایی و زندگی کنونی است. به نظر می‌رسد فرد صاحب اندیشه نیست، نقش‌های اجتماعی را مرتب مورد آزمایش قرار می‌دهد و سریع تصمیم می‌گیرد و به راحتی تحت سیطره هر نقشی در می‌آید. فرد بی هدف و سرگردان به نظر می‌رسد. اگرهم فرد در گذشته بحرانی را تجربه کرده باشد، بدون آنکه در پی آن تعهدی ایجاد کرده باشد بحران خاتمه یافته است (مارسیا و دیگران، ۱۹۹۳).

وضعیت زود رسی هویت:

گروه زود رس از نظر تعهد به اهداف و برنامه های زندگی در سطح بالایی قرار دارند، ولی فاقد تجربه بحران هویت هستند. زمینه اصلی در وضعیت زود رسی هویت اجتناب از انتخاب و خود مختاری است. فرد بیشتر دیگر پیرو است و آنچه را که بزرگترها در باره شغل مذهب و یا مسائل سیاسی به او تحمیل می کنند می پذیرد و از تلاش برای ایجاد خود به عنوان یک فرد مستقل و خود مختار اجتناب می ورزد گویی شخص از مسئولیت هایی که با آزادی فردی همراه باشد وحشت دارد (دمبو، ۱۹۹۴).

وضعیت دیررسی هویت:

افرادی که در این وضعیت هویت هستند، در حال گذراندن دوره ای از جستجو (بحران) می باشند و تعهدات مهمی ندارند. این افراد کوشش فعالی برای ایجاد تعهد داشته و سعی می کنند بین منابع گوناگون هماهنگی ایجاد کنند. این افراد، اغلب به عنوان اینکه با خودشان دل مشغولی دارند توصیف می شوند. هر چند ممکن است آرزوهای والدین هنوز برایشان مهم باشد، اما می کوشند که بین آنها تقاضاهای اجتماعی توانایی های خود مصالحه ای ایجاد کنند. گاهی ظاهر گیج و سردرگمی دارند که حاکی از دل مشغولی حیاتی و کشمکش درونی با پرسش هایی است که در بعضی مواقع غیر قابل حل به نظر می رسند. بعضی از افراد دارای وضعیت هویت دیررس در تلاش های هویتی خود مهیج و مضطرب هستند، در حالی که برخی دیگر کاملاً متفکر بوده و از عقاید دیگران به آسانی تبعیت نمی کنند (مارسیا، ۱۹۹۴).

وضعیت هویت موفق:

این وضعیت هویت از نظر رشدی پیشرفته ترین وضعیت است. این افراد دوره ی از جستجو گری را پشت سر گذاشته و تعهد های ثابت و روشنی ایجاد نموده اند. آنها بطور جدی انتخاب های متعددی را در نظر گرفته و با توجه به شرایط خود تصمیم گیری می کنند. در زمینه جهان بینی، عقاید گذشته خود را مجدداً ارزیابی کرده و به راه حلی می رسند که آنها را برای انجام فعالیت آماده می کند؛ البته انتخاب های نهایی آنها ممکن است شامل شکل تبدیل یافته ای از خواسته های والدین باشد. بطور کلی اگر در معرض تغییرات ناگهانی محیط قرار بگیرند، خود را نمی بازند و قدرت انعطاف پذیری آنها توصیف کنند شیوه ارتباط این افراد با جهان است (کروگر، ۱۹۹۶).

بررسی رابطه سبکهای هویت و سازگاری اجتماعی

(برزونسکی، ۲۰۰۴) طی تحقیقی در مورد رابطه سبک هویت اطلاعاتی و سازگاری اجتماعی در دانش آموزان دبیرستانی دریافت که این افراد خود مختاری تحصیلی بالایی دارند، مهارت های مدیریت زندگی را می شناسند و در برخورد با مشکلات زندگی کمتر عصبی و خشمگین می شوند، با دوستان خود در فعالیتهای فرهنگی مختلف شرکت می کنند و در برابر افرادی که با آنها متفاوتند صبورند و روابط دوستانه و محترمانه با دیگران برقرار می کنند.

وایت و جونز (۱۹۹۶) در بررسی رابطه سبک هویت اطلاعاتی و ناسازگاریها دریافتند که این افراد معمولاً شروع مصرف الکل را به تأخیر می اندازند، تعداد دفعات مصرف الکل آنان در هفته بسیار کمتر از دیگران است و میزان مصرف الکل آنها در مقایسه با

سایر افراد نیز به صورت چشمگیری اندک است. در ضمن این افراد معمولاً مذهبی هستند، ماهانه به کلیسا نیز می‌روند. میزان جرم و جنایت در این افراد بسیار ناچیز است.

برزونسکی و کوک (۲۰۰۰)، در بررسی رابطه سبک هویت اطلاعاتی و سازگاری در محیط دانشگاه دریافتند که این افراد هنگام ورود به محیط دانشگاه، همناواری بیشتری نسبت به افراد سبک هویت سردرگم / اجتنابی از خود نشان می‌دهند، و فشار روانی و مشکلات عاطفی کمتری را تجربه می‌کنند و با دیگر دانشجویان به راحتی ارتباط برقرار می‌کنند. تحمل و پذیرندگی بیشتری در برخورد با افراد و موقعیتهای جدید و مبهم از خود نشان می‌دهند و روابط بین فردی بیشتری دارند.

برزونسکی (۱۹۹۲) طی تحقیقی در رابطه با سبکهای هویت و راهبردهای تصمیم‌گیری برای حل مسائل و روشهای مقابله‌ای برای حل مشکلات به این نتیجه رسیدند که نوجوانان با سبک هویت اطلاعاتی، هنگام روبرو شدن با مسائل و مشکلات استرس زا و تعارضات بر راهبردهای مسئله مدار تکیه می‌کنند. و می‌کوشند تا موقعیتهای استرس زا را تغییر دهند.

نوجوانان با سبک هویت هنجاری در جستجوی حمایت‌های اجتماعی و اطمینان هستند و نوجوانان با سبک هویت سردرگم / اجتنابی از روشهای واکنش هیجان مدار نظیر خیال پردازی برای کاهش تنش و سازگاری با محیط استفاده می‌کنند.

نورمی، برزونسکی، تامی و کینی (۱۹۹۷) در بررسی سازگاری اجتماعی دانشجویانی که دارای سبک هویت سردرگم / اجتنابی بودند، دریافتند که استفاده از سبک هویت سردرگمی / اجتنابی با شیوه مقابله‌ای هیجان مدار در برخورد با مشکلات همراه است. این افراد از راهبردهای تصمیم‌گیری نامناسب و خود معلولیتی برای حل مسائل اجتماعی استفاده می‌کنند. آنان دارای خودآگاهی محدود، و دارای واکنشهای ناتوان کننده اضطرابی هستند.

این افراد هنگام ورود به دانشگاه نیز به دلیل ضعف در برقراری و نگهداری نظامهای حمایت اجتماعی، فقدان صمیمت، انعطاف ناپذیری و اعتماد به دیگران در روابط اجتماعی‌شان مشکلات زیادی را تجربه می‌کنند.

دولینگر و دولینگر (۱۹۹۵) نیز در بررسی رابطه سبک هویت سردرگم / اجتنابی و سازگاری اجتماعی در بین جوانان ۱۵ تا ۱۸ سال دریافت که استفاده از این سبک هویت با عزت نفس پایین، واکنشهای افسردگی و روان رنجوری بالا و همچنین با مصرف پیش از موعد مشروبات الکلی و سوء مصرف مواد مخدر در سنین پایین هم بسته است.

هم چنین این افراد به وظیفه‌ای که به آنان محول می‌شود درست عمل نمی‌کنند و در نزد دیگران به عنوان افراد نالایق شناخته می‌شوند که آمادگی زندگی در اجتماع را ندارند.

مارسیا (۱۹۸۰) در بررسی رابطه وضعیت هویت سردرگم / اجتنابی با سازگاری روانی نوجوان طی پژوهشی دریافت که این افراد عزت نفس، خودفرمانی و خودکنترلی پایین دارند، تصمیم‌گیری در مورد مشکلات را به تأخیر می‌اندازند و سعی می‌کنند فقط با مشکلات خود مدارا کنند. این افراد از کمترین سازگاری روانی در بین ۴ وضعیت هویت برخوردارند. به احتمال بیشتری دچار اختلالات روانی می‌شوند.

وایت (۲۰۰۳) طی تحقیقی در آلمان به بررسی تأثیر وضعیت های هویت بر روی سازگاری اجتماعی و سلامت عمومی پرداخت. در این تحقیق که ۲۵۲ آزمودنی بالای ۱۶ سال حضور داشتند مشخص گردید که افراد دارای وضعیت هویت موفق و دیررس از سازگاری اجتماعی و سلامت عمومی بالایی برخوردار بودند، ولی افراد دارای وضعیت هویت سردرگم از سازگاری اجتماعی و سلامت عمومی پایینی برخوردار بودند.

پیشینه

فارسی نژاد (۱۳۸۳) به بررسی رابطه سبکهای هویت با سلامت اجتماعی و خودکارآمدی تحصیلی در دختران و پسران پایه دوم دبیرستان پرداخت. نتایج نشان داد که دختران نسبت به پسران در مقیاس های سبک هویت اطلاعاتی و رشد اجتماعی و پسران نسبت به دختران در مقیاس های سبک سردرگم/ اجتنابی انطباق اجتماعی و نمره کلی سلامت اجتماعی به طور معناداری نمرات بیشتری کسب کردند. علاوه بر این نتایج نشان داد که سبک هویت اطلاعاتی و تعهد هویت به طور مستقیم و سبک هویت سردرگم / اجتنابی به طور غیر مستقیم (به واسطه تعهد) قادر به پیش بینی و تبیین پراکندگی نمرات خودکارآمدی تحصیلی و سلامت اجتماعی هستند.

غضنفری (۱۳۸۲) به بررسی رابطه ی بین سبکهای هویت و سلامت روانی نوجوانان پرداخت. نتایج حاصل از این تحقیق نشان داد که بین سبک هویت اطلاعاتی و هنجاری و میزان سلامت روان رابطه مثبت و معنادار و بین سبک هویت سردرگم / اجتنابی و میزان سلامت روان رابطه منفی معناداری وجود دارد.

حسینی طباطبایی (۱۳۷۷) در پژوهش خود با عنوان رابطه بین پایگاه هویت و سبکهای مقابله با بحران در نوجوانان و جوانان نتیجه گرفت که افراد در پایگاه مغشوش بیشتر از سبک مقابله هیجان مدار و افراد با پایگاه موفق بیشتر از روش مسئله مدار استفاده می کنند. در این تحقیق بین پسران و دختران از لحاظ رسیدن به پایگاه های هویتی تفاوتی مشاهده نشد.

جمع بندی:

شکل گیری هویت مهمترین حادثه رشد شخصیت در دوره نوجوانی است. هویت احساسی است که از تعامل فرد با واقعیات اجتماعی خویش ناشی شده و در حال تغییر و تبدیل در پاسخ به تغییرات محیط اجتماعی است. تشکیل و حفظ احساس قوی از هویت اهمیت فراوانی دارد و عدم وجود آن از نخستین عوامل تعیین کننده و ناسازگاری فردی و اجتماعی بوده است. اریکسون نظریه پرداز کلاسیک با ارائه نظریه گسترده و جامع خویش اولین بار چارچوبی برای فهم شکل گیری هویت طی دوره نوجوانی فراهم آورد. او با تاکید بر ابعاد روانی - اجتماعی و تاثیر آنها بر رشد هویت، بستری را برای تحقیق و نظریه پردازی در حوزه هویت فراهم نمود.

بر این اساس مفهوم هویت از دیدگاه اریکسون، روش خاص را برای مطالعه وضعیت هویت در نوجوانان ارائه کرد. طبقه بندی مارسیا نشان می دهد که چگونه نوجوانان در مورد مسائل مربوط به هویت خود به جستجو می پردازند و چه تعهداتی در برابر ارزشهای خاص نقش ها و روابط اجتماعی بدست می آورند. نظریه وضعیت های هویت مارسیا فرصتی را برای مطالعه تجربی هویت فراهم کرد.

مدل فرایندی برزونسکی (۱۹۸۹) از رشد هویت فردی برای مطالعه ثبات و تفاوت های فردی در شکل گیری هویت سه سبک مجزای هویت را فرض می کند. سبک هویت معرف راهبرد و حل مسئله یا ساز و کار مقابله می باشد. در صورتی که تعیین وضعیت هویت براساس اقداماتی است که فرد در گذشته اتخاذ کرده است. طبقه بندی سبک هویت، بر روش کنونی فرد در برخورد با موقعیت های روزانه متمرکز است.

بنابراین به نظر می رسد سبکهای هویت با سازگاری اجتماعی نوجوانان رابطه دارد افراد صرف نظر از سن، طبق سبک هویتی که اتخاذ کرده اند عمل می کنند و از راهبردهای حل مسئله مخصوص به خود استفاده می کنند. بنابراین به نظر می رسد که افراد با سبک هویت اطلاعاتی بیشترین میزان سازگاری را با محیط اجتماعی خود دارند به دلیل اینکه در برخورد با مشکلات و

چالش های پیش رو، از شیوه مقابله ای متمرکز بر مساله، تصمیم گیری آگاهانه، خود کاوشی فعال، منبع کنترل درونی، نیاز بالا برای شناخت، پیچیدگی شناختی و اضطراب تسهیل کننده استفاده می کنند.

منابع و مآخذ:

۱. آقاجانی حسین آبادی، محمد حسن. هنجاریابی مقدماتی پرسشنامه سبک هویت بر روی دانشجویان دانشگاه دولتی تهران. پایان نامه کارشناسی ارشد دانشگاه تربیت معلم (۱۳۸۱)
۲. اتکینسون، ریتال. اتکینسون، ریچارد. هیلگارد، ارنست (۱۹۰۴) زمینه روان شناسی. ترجمه: براهنی، و همکاران، تهران: انتشارات رشد، (۱۳۸۰).
۳. شهرآرای، مهرناز. روان شناسی رشد نوجوان. تهران انتشارات نشر علم، (۱۳۸۴).
۴. غضنفری، احمد (۱۳۸۲). بررسی تاثیر هویت و راهبردهای مقابله ای بر سلامت روانی دانش آموزان دبیرستانی و پیش دانشگاهی شهر اصفهان. رساله دکتری دانشگاه علامه طباطبائی.
۵. فروم، اریک. بحران روانکاو. ترجمه اکبر تبریزی، تهران: انتشارات مروارید، (۱۳۶۱).
۶. فصل نامه تخصصی پژوهشهای تربیتی، تحلیلی بر ناسازگاری دانش آموزان دوره دبیرستان دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودهن سال دوم شماره ۸ زمستان ۸۹ ص ۲۱-۱۹.
۷. کارور، چارلز؛ شی، یر، مایکل. نظریه های شخصیت. (۱۹۸۲) ترجمه احمد رضوانی. مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس رضوی (۱۳۷۵).
۸. منصوری، بهزاد. هنجاریابی پرسشنامه هوش هیجانی سیبریاشرینگ. پایان نامه کارشناسی ارشد دانشگاه علامه طباطبائی (۱۳۸۰).
۹. نقشبندی، سیامک. هنجاریابی پرسشنامه سازگاری اجتماعی بل. رساله ی دکترای دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودهن. ۱۳۷۸
۱۰. والی پور، ایرج. روان شناسی سازگاری، چاپ و نشر وحید. (۱۳۷۳).
۱۱. واتیز من، الیس. رشد اجتماعی، ترجمه نظیری، سیما. انتشارات اتحادیه انجمنهای تحقیقات علمی (۱۳۷۰).
۱۲. ولمن، بنجامین. اختلالات روان تنی، مترجم: نجاریان و همکاران، تهران: انتشارات رشد، (۱۳۷۵).
۱۳. یمنی دوزی سرخابی، محمد. تحلیلی بر ناسازگاری دانش آموزان دوره ابتدایی، فصلنامه تعلیم و تربیت شماره ۴، (۱۳۷۱).
14. Bar-on, R. (1997). The emotional Quotient Inventory (EQI) , A measure of emotional intelligence. (2 nd ed). Toronto, Canada: Multi Health Systems.
15. Berzonsky, M. D. (1989). Identity style: Conceptualization and measurement. Journal of Adolescent Research, 4: 268-282.
16. Berzonsky, M. D. (1990). Self- construction over the life-span: A process perspective on identity formation. In Neimeyer, G. & Neimeyer, R. A, Advances in personal construct psychology (vol. 1: 155-186). Greenwich. CT: JAI.
17. Berzonsky, M. D. (1992). Identity style and coping strategies. Journal of Personality, 60. 771-788.
18. Berzonsky, M. D. (1994). Self- Identity: The relationship between process and content. Journal of Research in Personality , 28: 453-460.

19. Berzonsky, M. D. (2003). Identity style and well-being: Does commitment matter. *Identity: An international Journal of Theory and Research*, 3: 131-142).
20. Berzonsky, M. D. (2004). Identity processing style, self- construction , and personal epistemic assumption: A social-cognitive. Perspective, *European Journal of Developmental Psychology* 1,303-315.
21. Berzonsky, M. D. & Adams, G. R. (1999). Reevaluating the identity status paradigm: Still useful after 35 years. *Developmental Review*, 9: 557-590.
22. Berzonsky, D. & Ferrari, R. (1996). Identity orientation and decisional strategies. *Journal of Personality and Individual Differences*, 26: 597-606.
23. Berzonsky , M. D. & Neimeyer, G. J. (1994). Ego Identity status and identity processing orientation: The moderating role of commitment. *Journal of Research in Personality*, 28: 425-435.
24. Berzonsky, M. D. ,Nurmi, E. ,Kinney, A. & Tammi, K. (1999). Identity processing orientation and Cognitive and behavioral processing strategies: *Journal of Personality*, 13: 105-120.

An Introduction to the Importance of Identity Styles, Emotional Intelligence, and Social Adjustment of Students

Elham Sarmast Ghahfarrokhi¹, Azam Hashemi Shahraki², Farzaneh Maghsoudi Sartashnezi³

1. Bachelor of Education; Educational Management Major; Islamic Azad University; Shahrekord; Iran

2. Bachelor of Education; Primary and Preschool Education; Payam University; Shahrekord; Iran

3. Bachelor of Science in Guidance and Counseling; Farhangian University; Shahrekord; Iran

Abstract;

Adaptation is a problem that is not specific to humans. Every living being, according to its own situation and the requirements of nature and the stage of development it has reached, is forced to adapt itself to its surrounding environment in a way that ensures its survival and survival. The reality is that a person must satisfy his biological needs in social situations. Situations that are constantly changing and transforming, because no human being lives in a vacuum and a significant part of human behavior is interacting with other people. In this regard, social adaptation is of particular importance during adolescence. The adolescent is faced with the fundamental question of who am I? This question is called the search for identity, and the individual will not be like those who have lived in this world before him, nor will he be like those who will come into the world after him (Erikson, 1975). Adolescence is a very important and critical period because it is at this time that the fundamental question of identity arises. This stage is a time of interpretation and consolidation in which the feelings we have and everything we know about ourselves are combined into a whole. A person must form a meaningful self-concept that, in addition to being connected to the past, includes an orientation towards the future. One of the factors that has a significant impact on the social adaptation of students is emotional intelligence. Today, there is a belief that if a person has high emotional intelligence, he can better adapt to the problems and challenges of life and effectively control his emotions, thus increasing his mental health and social adaptation. Adapting to himself and his environment is a vital necessity for every living being. Adapting is a conscious act and humans direct their forces towards adaptation. In fact, adaptation to the environment is a skill that must be learned, and its quality, like other learning, depends on the level of interest and effort of the individual to learn it. The family environment, school, and mass communication media play an important role and responsibility in providing opportunities for learning adaptation to the environment. The individual is influenced by the system and culture of his society. It is in such conditions that he must satisfy his needs, and the socialization process gradually makes him willing to observe the standards and values of the society. The beginning of the socialization process in adolescence causes the transfer of the cultural characteristics of the society from one generation to another and provides the possibility of the continuity of the culture, and lays the foundation for acquiring a successful identity in adulthood.

Keywords: Identity Styles, Emotional Intelligence, Social Adaptation
